

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232944

UNIVERSAL
LIBRARY

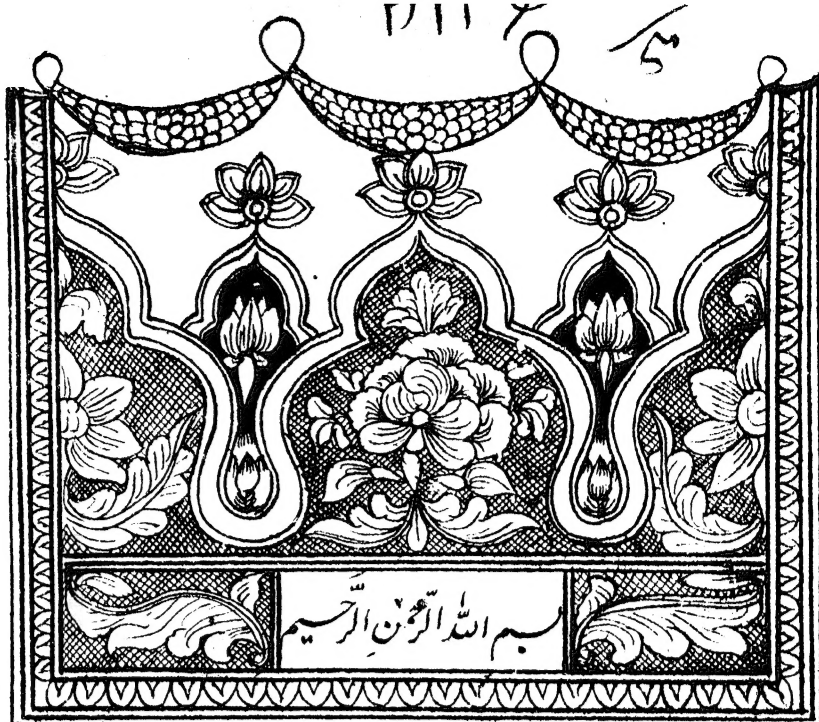
مَا شَاءَ اللَّهُ وَقَوْلَ اللَّهِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَنَّانِ كَمَا لَمْ يَنْخُذْ مِنْكُمْ شَيْئًا وَتَقْصِدُ بِلِسَانِهِ

قَبْلُ الْفَوْزِ فِي شَيْءٍ

تَصْنِيفُ الْمَحْقِقِينَ فِي تَقْوِيَةِ الْإِسْلَامِ بِإِسْلَامِ الْإِسْلَامِ خَاصَّةً وَالْإِسْلَامِ عَامَّةً

الْمَلِكُ كَرِيمٌ
مُصَنِّعٌ أَمْثَلُ مَا يَجْعَلُونَ



احمدک یا من ثناؤه لا یحیی واشکرک یا من الاوده لا تنقصی اصلی علی من لاجله
ایجاد الوری الحبیب المرتجی و لا المقتضی و صحبه نجوم البدی اما بعد چون از تسبیح
شرح قصیده بروه که باستبدای بعضی احباب و اغراض اتفاق افتاده فرا
دست و ادب خاطر فاتر رسیده که تبرک کند بقصیده منیر که بابت سعاد و توسل نماید بشرح
آن بجناب باعث وجود و ایجاد که همانا این قصیده خوانده شده است حضور
صلی الله علیه و علی آله و سلم و رسیده است بسمع قبول آنحضرت علیه الصلوة و السلام
گویند که اشعر عرب زبیر بن ابی سلمی مازنی یا مزی را دو سپر بودند کعب و یحیی
و چون آوازه نبوة و غفله دعوة آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم بایشان رسیده
و شنیده بود پدر ایشان زبیر از اهل کتاب قرب بعتة آنحضرت علیه الصلوة و السلام
و نصیحت کرده بود ایشان را بادرودن اسلام پس یحیی روانه آستانه پدایشان
شد و باسلام مشرف گردید و باستماع اسلاش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند

کتاب و هرگاه آن آیات مبایع علیه وی صلی الله علیه وسلم رسید غضب آمد و خون
کعب را اندر فرمود که هر که او را یا بد بقتل رساند پس نبوشت او را بحجیر که بدر فرموده است
آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم خون ترا لیکن کریم است حضرت صلی الله علیه وسلم
اگر تائب آئی او را میدادست که عفو فرماید - و بعد اطلاع بر اینمضمون هایت
مشحون رسانید او را سابقه عنایت خدای بی همتا سعادۃ ابتدا و گفت این قصید
نعتیه و تائب و خائف متوجه شد بحجاب سرور انبیاء و وجود که در شب میرفت و بروز
بخون قتل مخفی می گشت تا آنکه رسید به دروازه مسجد و نشانید ناته را پس استکثرت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کیست و ناته که ام کس است کعب عرض نمود که ناته
من است و منم کعب الامان الامان به تحقیق حاضر شده ام حضور صلی الله علیه وسلم را
عذر کننده و عذر نزدیک کرام الناس مقبول است و شناخت او را حضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه و عرض داشت که این است کعب بن زبیر ثمالی و آنخلک الامور منها
و علما پس گفت کعب که من مامون گفته ام نه مامور و گفت الی اشباه ان لا اله الا الله
و ان محمد عبده و رسوله پست ترا شد و فرمود وی صلی الله علیه وسلم که اسلام محمود میان و
ما تقدیم ما و بعد حصول اجازت خواند کعب این قصیده را حضور وی علیه السلوٰۃ و السلام
و شنود آنرا ان سرور نام و چون رسید کعب بقول خود ان الرسول لنوریت نقیاً
چند من سیون الله ساوئل بخشود او را وی صلی الله علیه وسلم بزرده مبارک که نه فرد
آنرا کعب بقبیت ده هزار بدست مساوی رضی الله تعالی عنه با وجود اصرار باز خرید کرد
آنرا وی رضی الله تعالی عنه از دشمنای کعب به بست هزار در این جا این بدترین هتیان
سراپا عمیان عرض میداد که الامان الامان یا صاحب السلطان اگر چه این رسیده

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

نه در خور آن است که از شاه شاهان سید انس و جان نظری بر حال پراختلال
 او شود لیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان ذریعہ نجات و مغفرت همه
 گناهکاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات و دیگر ذریعہ اود
 پس حال خود با که گوید و جز ذات رحمت بار چاره کار از که جوید و دیگر که ام است
 که از وی امید ما وارد و تبرخیم یا بنی اللہ تبرخیم و زبیر بضم زاء و مجیمه و فتح
 و سکون تحتیه است و در آخر اء مهله و سلمی بضم سین و بالقصر است و فی العز
 سلمی بضم سین الافی کنیته الی زبیر کنه الافی الصراح و ما زنی بسته است بسوی بنی
 مازن و مرنی بسوی مزین و مجیر بضم مو حده و فتح جیم قبل تحتیه و در آخر اء مهله
 و این قصیده در بحر بسیط است و اصلش هشت جز است مستفعلن فاعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این قصیده ششمین است
 بتماها و امید از ناظران دارم که خطا را بذیل عفو بپوشند و در حق عبد ضعیف
 و غای خیر فرمایند و نام نهادم این شرح را **السَّلْوَةُ الْفَوَّادِي**
شرح بانث سعاد و الله المستعان علیه التکالیف الضیقات لقاغه

بانث سعاد فقلبی الیوم مبتول	متیم اثر ما لم یفد مکیول
-----------------------------	--------------------------

اللغة بین و بینوۃ جدا شدن و پیوستن من الاضداد ضرب و سعاد بضم
 سین مهله نام حبیب و قلب دل و یوم روز که از طلوع شمس تا غروب آن باشد
 و مبتول بتقدیم مثناة فوقیه بر مو حده از تبیل بمعنی بسیار و تباہ کردن کسی از ضرب
 يقال تبده الحب ای استقمه و تبده الی هر ای رماہ بصرفه و افناہ و در بعضی روایات

بجای
 مانجیات اختیار شد
 بانث که در آن تقادول
 بر مصل و عدم تصریح
 و از آن است ۱۱۰

مبتول بتقدیم موحدہ بر مشنات فوقیہ است از بیل بمعنی جدا کردن از ضرب - و متیم
 اسم مفعول از تسمیم در تاج المصدا و رست التسمیم بعشق بنده کردن يقال تسمیه الحب
 ای عتبه و ذلله و اثر بکسر نمره و سکون مثلثه آنچه ظاہر باشد در زمین از علانہ
 قدم و الفداء، و الفدیۃ باز خریدن و تخلیص سیر بجزئی نمودن از ضرب و کبل
 قید و بند کردن از ضرب يقال کبله بتخفيف الموحده وضع رجله فی الکبل بفتح الکاف
 و کسر ه و هو القيد **الاعراب** بانت فعل و ساء فاعل و نا سببیه یا عاظمه
 و قلبی مبتدء و الیوم ظرف مبتول و مراد معبود یعنی یوم فراق است و مبتول خبر
 مبتدء و متیم خبر ثانی و اثر تا طرف متیم و مراد ازان لازم است یعنی وقت خروج
 ای وقت ظهور اثر تا فی الطريق بحدوث المضامین یا حال از ضمیر متیم و لم یفقد فعل
 و ضمیر متیم یا قلب نائب فاعل و جملہ نعت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد و یکبول ہم
 نعت یا خبر رابع و **تقطیع** بہت مستفعل فاعل مستفعل فاعل علی مستفعل
 فعلن باشد المعنی جدا شد سعاد پس دل من بروز فراق مریض مرض شوق
 و الم فراق است یا منقطع از هر حظ و ذلیل و مطیع و متحیر است و رپی او کہ بر مائی
 داده نشدہ است و پابند سعادت ممکن نیست کہ تجاوز کند ازان و جدا شود
 از جناب آن

و ما سعاد غداة البین اذ حلت	الا غن غنضیض الطرف محول
-----------------------------	-------------------------

اللغة غداة که در اصل غداة بود بروزن فعله لفتحات یا بین صلوه فجر و طلوع
 افتاب و استعمال می یابد برای مطلق زمان و اذ برای زمان ماضی و رحلت

عنه غرض اللفظ
عبارة عن كمال الخلق
والتشويق والظن
نحو قوله يكون
موجوب الكسوة
المتضمنة
في قوله لها ذواته
نقص الكسوة
انما هي
انما هي الخلق
انما هي الخلق

و در بعض دایات ورجلوا از رجل ورجله بمعنی کوچ کردن از صفتح و اغن
 کسکه در آواز او غنه باشد و غنه آواز زمینی است و مراد آواز خوش آئنده و
 غصیف یعنی مجمه و ضا دین مجتین که در میان آنها تختیه ساکنه است از غص
 بمعنی فرو خوا باندن چشم از نصر و طرت بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله چشم
 و کمول از کل بفتح کاف بمعنی سر مه کشیدن در چشم از نصر و قال بعض الشراح
 و کمول اما من الکحل بالضم و من الکحل بفتحین و هو الذی یعلو جفون عینیه سواد
 من غیر اکتال الاعراب و او عاطفه باحالیة و مانافیه و سعاد مبتدو یا ماسته
 بلیس باشد و سعاد اسم آن و غداة البین ظرف برای مفهوم کلام ای حکم
 بهذا حکم او یعنی کونها غیر اغن الخ یا قصرت سعاد علی صفة کونها اغن الخ و اذ
 بل است از غداة البین و اذ و ران مضاف است لبوی جمله رحلت و ضمیر حلت جمع است
 لبوی سعاد و پرواته رعلوا ضمیر راجع است لبوی سعاد و همرا بیان او از قوم خدم
 و اغن مستثنی مفرغ است و موصوف اغن محذوف باشد ای انسان او غنی اغن
 و بهر کیف مستثنی نه و مستثنی خبر مبتدا است یا خبر ما و غصیف الطرف و کمول
 نیز مرد و خبر است یا لغت اغن جمله حال است از فاعل بابت یا عطف بر جمله نبت
 و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن فعلن متفعلن فعلن متفعلن فعلن متف
 فعلن المعنی جدا شد سعاد در حالیکه مهت سعاد هنگام جدائی وقت ارتحال
 مانند انسان لذیذ الصوت شرگین و سر مه گین چشم و در بیت اول اشعار
 بکمال احتیاج محب و در بیت ثانی
 بکمال استغناء محب

لاشتکی منها قصر و لا طول

هیفاء مقبله عجزاء مدبره

اللمعه هیفاء باریک میان و اقبال پیش آمدن و روی آوردن و عجزاء بفتح
عین زن بزرگ سرین و ادبار سپس رفتن لاشتکی که در اصل لشتکو بود مضارع
مجهول از اشتکار بمعنی گله کردن و قصر کسرتان و فتح صاد مهمله بمعنی کوتاهی
و کوتاه شدن و طول بمعنی ورازی هر دو مصدر از کریم الا غراب هیفاء خبر مبتدئ
محذوف ای هی هیفاء و مقبله حال از مفیوم کلام ای حکم علیها بانها هیفاء
حال کوتاه مقبله و برین قیاس است قوله مدبره و قوله عجزاء خبر ثانیه است
و جمله لاشتکی خبر ثالث و منها متعلق آن و قصر نایب فاعل لاشتکی و
لا طول عطف بر قصر و لازم است برای تاکید معنی نفی و تقطیع بیت است
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی باریک است
سعاد چون پیش آید بزرگ سرین است چون سپس و دشکایت و عیب کرده
نمیشود ازان یعنی از اعضای آن کوتاهی و ورازی هر وضع و هر روش و خوب
و خوشنما است و واقع است طول و قصر هر عضو چنانکه مناسب و سزاوار باشد

کانه منهل بالراح معلول

عوارض و اظلام و هتست

و لمعه تجلوی ظاهری کند از نصر و عوارض جمع عارض مثل فارس و فارس
مطلق و ندان یا شائزده و ندان متصل لب ما و ذو بمعنی صاحب راصل ذو و بود
و او اخیره سبب تحرک انفتاح ما قبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع

و اوین در ذو و آن و او او او لی را حذف کردند و ذابۀ تنوین باقی ماند باز تنوین
 هم بوجه اضافه رفته و باقی داشته شد الف در حاله نصب و متغیر شد در رفع بسوی
 و او و در جر بسوی یا و و اصلش ذوی گفته شد که در نمونث آن عوض محذوف تا و
 آرند و یافته شد این تا و در نمونث مگر که مذکر آن ناقص و او ی باشد و ذیو هم اصل
 آن قرار ندانند از آنکه یائی العین و او ی اللام غیر متحقق است و او حیوان بد
 است از یاء و ظلم بفتح طاء معجمه سکون لام ابداری دندان و درخشندگی آن
 و اذا طرف زمان مختص باستقبال و استقام لب شیرین کردن و آن کمتر از ضحک
 باشد و منهل بفتح میم آب خور و هر موضع که در آن آب باشد و بضم میم اسم مفعول
 از آنها ل بمعنی نخت خورانیدن چون شتر در ابل و در آب می نوشد این را نهل
 گویند و چون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده باز مره ثانیه سیراب
 نمایند این را علل خوانند و در صراح است علل دوباره خوردن آب يقال علل بعد
 نهل مع فاضله که و دوباره خورانیدن لازم متعدد و راح که در اصل روح بود بمعنی
 شراب **الاعراب** تجلوه فعل و ضمیر سعاد فاعل آن و عوارض مضاف بسوی
 ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص و در بعض روایات ذالظلم آمده و آن لغت
 عوارض باشد و در منصورت توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه
 تا و بفرورت حذف شده اما تقدیر بعوارض ضم ذی ظلم سدیدیت و اذا طرف
 تجلوه و مضاف بسوی جمله است و ضمیر سعاد فاعل است و کان حرف مشبه
 بالفعل و ضمیر منصوب که عایدیت بسوی تقریبا ذی ظلم یا جنس عوارض اسم کان و منهل
 خبر اول و معلول خبر ثانی بالبراح متعلق معلول و جمله کانه الهم لغت عوارض یا ذی ظلم

یا حال از آن و تقطیع بیت چنین باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن فاعلن
 فاعلن مستفعل فعلن المعنی ظاهر میکند سعاد و ندان آید از و خوشنده را
 وقت تبسم کردن گویا آن و ندان را بیا ض است مانند بیاض آب و سرخی است
 همچو سرخی شراب پس نگ آنها سفید است که بر سرخی می زند * * *

شبت نذی شبنم من ماء حقیقه	صافی یا بطح اضحی و هو شمول
---------------------------	----------------------------

اللغة شج شکستن و شکافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد بر آمیختن آب در
 شراب شکستن سورة آن چنانکه بحالت رقیق کردن آن شغشت گویند و شبنم
 بفتح شین معجمه و فتح موحده بمعنی مسر و مسرد شدن از سمع و کسر موحده سخت سرد
 و ماء آب اصلش موه بدلیل مویه و میاه و ماهیت السفینته و دیگر اشک اشتقاق
 و او بسبب تحرک انفراج با قبل بالف و ماء باعث بار اتحاد و مخرج بهمه بدل شده
 و محبته بر وزن مفعلة بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسرون طاف و خم ماء
 و اوی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از جنی گویند بر اصل خود است و اگر
 مشتق باشد از خنوب بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محضه بود و صافی اسم فاعل
 از صفا از باب نصر و بطح آب زود رسک و جمع آن بطح علی القیاس و بطح
 علی غیر القیاس و مونث آن بطحاء و از آن است لبطحاء مکّه و اضحی بمعنی صاف یا دخل
 فی وقت الضحی وضحة النهار مابعد طلوع الشمس بعد آن غمی بالقصر و آن وقت
 شروق شمس باشد و کسیکه آنرا مونث گفته جمیع ضحوة قرار داد و و کسیکه مذکر گفته
 اسم بر وزن فعل خیال کرده و مشمول بشین مجرب آب شراب با جوی و زیده و شمال

مع ناموز از تکرار عرب
 دخل شغشت اعمی قیاس
 کاشف اند

بالفتح بادی که از طرف قطب شمالی وزد الاعراب ثبوت فعل مجهول و ضمیر راجح یا
عوارض نائب فاعل و بذی شبیم متعلق ثبوت و من بیانیه است و اضافه ما بسوی محمّیّه
اضافه تشبیه بسوی محل آن است و من ما محمّیّه حال است از ذی شبیم یا نعت آن و
صاف نعت ما محمّیّه و اضحی اگر تا قصه باشد پس بالبطح خبر مقدم آن و ضمیر ما اسم
و جمله نعت ثانی ما محمّیّه و اگر تا مه باشد پس بالبطح نعت ثانیه ما محمّیّه و اضحی نعت
ثالث است و و ا حالیه و هو و سکون ما بضرورت است مبتدأ و مشمول خبر و جمله حال
از ضمیر اضحی و جمله ثبوت نعت عوارض یا الرراح و در نیوقت الف و لام دران زائد باشد
و تقطیع بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
فعلن المعنی آمیخته شده است به خنک از آب محمّیّه که صاف و در آب رو سنگ است
و باد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند بصفا عوارض سعاد یا شربی را
که دندان سعاد بان معلول است الله

تنفی الرياح القذی عنه افراط	من صوب اریته بیض یعالیل
-----------------------------	-------------------------

اللغة نفی را ندن و دور کردن و دور شدن از ضرب و ریاح جمع ریج و اصل
روح بود بدلیل ارواح و قذی بفتح قاف و فتح ذال معجمه و بالقصر خاشاک و هر چه
در چشم یا شراب یا زهر خاشاک افتد و افراط از حد اندر گذشتن و شتابانیدن و پر کردن
و فراموش نمودن و مراد در اینجا معنی پر کردن است و صوب از بالا به شیب آمدن و
باران بارانیدن از زهر و ساریه ابر شیب چنانکه غایه ابر با مدادی باشد و بیض که
موجوده و سکون تخمیه جمع ابيض و یعالیل بفتح تخمیه و عین مهمله ابر برای برهم نشسته جمع یعلیل

بر وزن یفعول است **الاعراب** تنفی فعل الراح فاعل والقذى مفعول وعنه متعلق
 وضمیر محرر راجع است بسوی ما وواو حالیه وافرطه فعل و مفعول و من صوباً رایت
 متعلق و بیض فاعل و یالیل لغت بیض جمله وافرطه حال است از ضمیر عنه بتقدیر قد و جمله
 تنفی صفة دیگر برای ما و محنیته و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن
 فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی و در میکند ریح خاشاک را از ان آب
 محنیته در حالیکه برگزیده است آن آب محنیته را ابرامی سفید بزمین نهشته + + +

اکرم بها خلعة لوانها صدقت	موعود ما لوان النصح مقبول
---------------------------	---------------------------

اللغة اکرم بفتح هجره و کسر را و همها صیغه تعجب کرم شرف و ضد بخل خواه این کرم
 بمان باشد یا بوقاق و وصال و خلعة بضم غای معجمه و تشدید لام خلیل و دوست یاری
 فیه المذکر و المونث و قد جمع علی خلال و لو برای شرط و قيل للتمنی و فتح هجره ان شده
 نقل شده است بسوی ما و و صدق رست گفتن و وفا کردن از نظر موعود و مصدر
 ای و عده یا اسم مفعول یعنی شی موعود چینی وصال وفاق معهود و نصح بضم نون
 اخلاص مودت و اراوه خبر و قبول بفتح قاف پذیرفتن از سمع **الاعراب** اکرم فعل
 تعجب باز اند است و ما ضمیر سعاد فاعل یا مفعول جمله ابتداء کلام است یا بتأویل مقول
 خبر است یا باشد که مقدر است قبل پیغام و خلعة تمیز از ضمیر مذکور یا حال و او عاطفه و لو
 شرطیه و ان حرف شبهه بالفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل
 و ضمیر سعاد فاعل و موعود یا مفعول ثانی صدق و مفعول اول محذوف است ای صدقتنا
 موعوده و جمله صدقت خبر ان شده و ان با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای گوشت

انها الى آخره وادعاطفه و عطف بر شرط اول باشد و لو شرطية ان مفتوحه مشدده حرف شبهه
 بالفعل نصح اسم و مقبول خبرای مقبول جزای شرط میزدن است لیسبقه تم تعجب که مفید
 است فائده جزا را و تقطیع بیت نیست متفعّل فاعلن متفعّل فعلن متفعّل فاعلن
 متفعّل فعلن المعنی چه کریم است سعاد از روی خلّة یا در حالیکه خلیل است اگر تحقیق
 آن سعاد است کند برای او عده خود را و اگر تحقیق نصح امر مقبول و پذیرا باشد

فجع و ولع و اخلاف تبدیل

لکنها خلّة قد سیط من دها

اللغة کن برای استدراک خلّة بالضم بمعنی خلیله و بالکسر بمعنی فصلت و سوط
 آمیختن و دم خون اصلش و موافقتین و بر قول سیبویه می کطبی و فجع در و مندر کردن
 و صیبت زده نمودن از فتح و و لعم بفتح و او و سکون لام کذب و اخلاف و عده راضلان
 کردن و تبدیل بمعنی تغییر کلام الاعراب لکن حرف تشبیه بالفعل و ضمیر سعاد اسم خلّة
 خبر و قد برای تحقیق و سیط فعل باضی مجهول و من دها متعلق آن و فجع نائب فاعل و ولع
 و اخلاف و تبدیل عطف بر فجع و جمله قد سیط لغت خلّة و تقطیع بیت چنان باشد
 متفعّل فاعلن متفعّل فعلن متفعّل فاعلن متفعّل فعلن المعنی لیکن
 سعاد خلیله است که آمیخته شده است در خون وی در و مندر کردن و دروغ گفتن
 و اخلاف و عده کردن و تبدیل کلام نمودن

کما تکنون فی الثوابها النول

فما تروم علی حال تکون بها

اللغة دوم و دوام و دیومنه همیشگی از نصر و سع و حال که در اصل محل بود و بفتحتین

صفحة و ما عليه الشئ من خير و شر و بادربار برای ملاسته یا معنی علی یا فی و نادر
 کما مصدریه و تملون که در اصل تملون بود مضارع معلوم از تملون بمعنی گوناگون شدن
 و تملون آنکه بر یک خوب باشد و از ثواب جمع ثوب بمعنی جامه و غول بضم غین معجمه
 بناگاه فرا گیرد و و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدما مینی الغول شئ یخون
 به و لا وجود له **الاعراب** فاعلیله یا تقریبه و ما نافی و تدوم فعل تام و ضمیر سعاد فاعله
 و علی حال متعلق و تملون فعل ناقص ضمیر سعاد اسم دها می تلبس به با خبر و ضمیر مجرور
 راجع بسوی حال می تواند که ضمیر تملون راجع یا نشد بسوی حال و ضمیر بهاء عائد بسوی سعاد
 و بهر کیف جمله تملون لغت حال است و کات جاره نامصدریه و تملون فعل فی اثوابها متعلق
 و ضمیر مجرور عائد است بسوی غول که مقدم است حکما از آنکه فاعل تملون است و تملون تمام
 مصدر مجرور کات و جار مجرور صفته مصدر محذوف که دلالت میکند بر آن ماقبل تقدیر الکلام
 فی تملون تملون تملون الغول و تقطیع بیت انیت مفاعلهن مستفعلن فعلن
 مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن المعنی پس همیشه نمی باشد بهر حالیکه بر آن است
 و گوناگون می باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جاهای خود

ولا تمسک بالعبء اللذی زعمت	الا كما تمسک الماء الغرابیل
----------------------------	-----------------------------

اللغة متیک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زینهار و
 نگاه داشت و وصیته و منزلیکه همیشه بوی باز گردند نیز آید و زعم بحركات ثلثة لغتن
 بزغیر صحت و از غیر اعتما و بفتح اول بمعنی تکفل از باب نصر و گاه بمعنی حق و یقین نیز آید
 و امساک چنگ در زدن و یعدی بالباء و الینادون و نگهبان شدن کذا فی تلج انصاف

و ما بآب و غرابیل جمع غرابال بمعنی پرویزن **الاعراب** و او برای عطف بر نما
 تدوم و لانامیه و تمسک فعل ضمیر سعاد فاعل و بالعهد متعلق و الذی موصول و جمله
 زعمت صله و عائد محذوف ای زعمته و موصول باصله نعت العهد و الاحرف استنار و کان
 جاره و ما مصدریه و تمسک فعل و الماء مفعول و الغرابیل فاعل و زعمت بتاویل مصدر
 مجرور و جار مجرور مستثنی مفرغ است ای لا تمسک بالعهد تمسکاً لا تمسکاً کأنما تمسک
 الغرابیل الماء و تقطیع بیت همچنان باشد مفاعیلن فعلین مستفعلن فعلین
 فاعیلن مستفعلن فعلین المعنی و چنگ نمی نهند بعبای و قولیکه گفته است یا بعدیکه
 تمسک آن کرده مگر به تمسکیده مانند امساک پرویزن است آب را + +

فلا یغرنک مات و ما وعدت	إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَأَحْلَامَ تَضْلِيلِ
-------------------------	---

اللغة لا یغرنک صیغه نهی غائب به نون خفیفه از غرور بمعنی فریفتن از نصر
 و ما موصوله و تمنیه بارز و آوردن و آرزو و در دل انگیدن و وعد معروف است
 و استعمال یابد در خبر و شبه بخلاف و عید که خاصه در شتر استعمال است و امانی
 به تشدید یاء و جائز باشد تخفیف آن جمع امنیه که در اصل اُمنویه بود بمعنی آرزو
 و احلام جمع حلم بالضم و بضمتین آنچه دیده شود در خواب و تضلیل گمراه کردن
الاعراب فاعل برای نتیجه و لا یغرنک فعل مفعول و ما مصدریه و منت فعل
 و ضمیر سعاد فاعل و فعل و فاعل بتاویل مصدر فاعل و لا یغرنک و و او عطف
 و ما وعدت عطف بر ما منت و آن کسوره مشدود شبیه بالفعل و الا مانی
 اسم و الاحلام عطف بر الا مانی و تضلیل خبر و بعضی ما در ما منت و ما وعدت

موصوله گفته و تقطیع بیت مفاعلن فاعلن متفعّلن فعلن متفعّلن فاعلن
متفعّلن فعلن باشد المعنی پس فریب ندهد بآرزو آوردن سعاد و وعده
دادن آن بتحقیق آرزو ما و احلام صاحب تضلیل اند یا گفته آید که عین تضلیل
اند سبالغة

کانت مواعید عرقوب لها مثلا و ما مواعیدها الا الا باطیل

اللمعة کان معنی صارت یا بر معنی خود و مواعید جمع میعاد بمعنی وعده
دادن و جایی وعده و زمان وعده و عرقوب نام مردی است در صراح
نام مردی از عمالقه ضرب به المثل فی الحلف و یقال مواعید عرقوب و ذلک
اتاه کخ له یسأله شیئا فقال عرقوب اذا اطلع نخلی فلما اطلع قال اذا ابلج فلما
ابلج قال اذا ازیّی فلما ازینبی قال اذا اربط فلما اربط قال اذا صار تمر فلما صار تمر اجده
من اللیل و لم یعطه شیئا و مثل یفتخین صفة و داستان و باطیل جمع باطل
بر خلاف قیاس الا عراب کانت فعل ناقص و مواعید عرقوب بت ترکیب
اضافی اسم و لها خبری جاصلة لها و مثلاً حال یا مفعول اضرِب یا اذکر مقدر
یا مثلاً بمعنی صفة خبر و لها حال یا نعت مثلاً مقدر که تفسیر میکند آنرا مذکور و
مانافیه و مواعید ما مبتدا و ضمیر راجع است بسوی سعاد و در بعضی روایات
و مواعیده است تذکر ضمیر و اینوقت راجع باشد ضمیر بسوی عرقوب و الا حرف
استثناء و الا باطیل مستثنی مفرغ قائم مقام خبر و بعضی ما را شبه بلیس گفته
و تقطیع بیت این است متفعّلن فاعلن متفعّلن فعلن مفاعلن فاعلن

عنه قال بعض المحققین کانه
تضییع ذلک علیما فی
تحقیق الودعان جبل کانه
اذا ابلج کانه اذا ابلج
عنه عابین دعا لقراری
از مردم صراح

ستفعلن فعلن المعنى باشند مواعی عر قوب حاصل در ایدید میکنم مثل را نیست
مواعی بسعادیا عر قوب مگر باطل

ارجو و آمل ان تدنو و مود بها و اما اخال لدینا منک تنویل

اللغة رجو ورجا ورجاوة امید داشتن از نصر و گاه بمعنی ترسیدن آید
و امل بالفتح امید داشتن از نصر و دوزد یک شدن و اسکان و اوان تدنو
بضرورة است یا با بهال آن مصدریه یا گویند که ان مصدریه رفع هم میدهد و مود
بفتح میم دوست داشتن از سمع و مانافیه و خیل و محیلة و خیلولة بمعنی طعن و انصع در ان
که سمره است و بنواسد بالفتح بر قیاس خوانند و لدی بمعنی عند و منک بکسر کاف است
و تنویل بنون نخبثون الاعراب ارجو فعل فاعل و همچنان آمل و برود و متنازع
اندر ان تدنو اگر ارجو بمعنی آمل باشد و اگر ارجو بمعنی اخاف باشد پس مفعول آن محذوف
است و التقدير رجوای اخاف ان لا تدنو و مود بها بالرفع چنانکه رواه است فاعل
تدنو و بالنصب مفعول او در این وقت فاعل تدنو ضمیر سعاد باشد و واد عاطفه و مانافیه
و اخال از افعال قلوب و فاعل آن ضمیر انا و لدینا ظرف مستقر است که واقع شده است
مفعول ثانی اخال و منک حال از ضمیر آن و تنویل مفعول اول و تعلیق فعل قلب
بتقدیر بمره باشد یا گویند که مفعول اول ضمیر شان مقدر است و این حذف بضرورة
جائز گفته آید و لدینا منک تنویل مفعول ثانی یا تنویل فاعل ظرف اول یا ثانی باشد
یا سبب و که خبرش بر آن مقدم شده است و در اینجا دیگر وجه اعراب است که بخوف
طول مذکور نشود و تقطیع بیت این است استفعلن فعلن استفعلن فعلن

مفاعِلن فعلن بمعنی ای میکنم و آرزو میدارم که نزدیک شود و دوست داشتن آن و گمان ندارم نزد خود از تو بخشش را . . .

أَمْسَتْ سَعَادُ بَارِضٌ لَا تَبْلُغُهَا	الْإِلْعَاقُ الْبَحِيَّاتِ الْمَرَايِلِ
--	---

اللمعة اسماء دخول در وقت شام و صیوره و ارض زمین جمع اراضی و ارض و ارضون بفتح را و تبلیغ رسانیدن و تبلیغ رسانیدن ذلالتبلیغها از تبلیغ و تبلیغ هر دو مروی و بر تقدیر ثانی یکی از هر دو تا محذوف باشد و عتاق جمع عتیقه بمعنی کریم الاصل و مراد اینجا النوق العتاق است و بحسب محذوره و کریمه و روایت کرده شده است البحیات ای البریات و مرا سیل جمع مرسال بمعنی ناقه سبک قمار سر لیه السیر الاعراب أَمْسَتْ فعل ناقص و سعاد اسم و بارض خبر و بارض و الصاق یا ظرفیه است یا أَمْسَتْ فعل تام و سعاد فاعل و بارض حال یا ظرف و لا تبلیغها اگر از تبلیغ باشد پس مفعول اول محذوف است و ضمیه منصوب مفعول ثانی ای لا تبلیغ احدا لیها و لا تبلیغنی الیهای پس در اینجا حذف و ایصال باشد و ضمیه منصوب اینوقت راجع است بسوی ارض نه بسوی سعاد به تقدیر عائد موصوف بسبب لزوم منافات در قول دی ایست که مقتضی تحقق وصول سعاد است و در قول دی لا تبلیغها که لا جوابی نفی استقبال آید مگر آنکه ارتکاب تکلف بعید غیر ظاهر کنند و گویند که مراد تبلیغ سعاد مره آخری است و اگر از تبلیغ گویند پس ضمیه عائد است بسوی ارض و تواند که راجع باشد بسوی سعاد و عائد موصوف محذوف باشد ای لا تبلیغ سعاد فیها و الاحرف استثناء و العتاق مستثنی مفرغ است

واقع است موقع فاعل لا تبليغها والخيمات والمراسل هر دو وقت التناق و
 جمله لا تبليغها لغت ارض و تقطيع بیت چنین باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن
 مستفعل فاعلن مستفعل فعلن المعنى داخل شد مساو وقت شام و زرمینکه
 نمی رساند کسی را بان زمین یا نمی رساند مرا بان زمین یا نمی رساند بان زمین یا
 در آن زمین مگر ناهای کریم الاصل برگزیده و سبک فتار و سربیه السیر +

ولن تبليغها الا عذارة	فیهما علی الا این ارقال تبغیل
-----------------------	-------------------------------

اللغة عذارة بضم عين مهمله و ذال معجمة و فاء مكسورة و راء مهمله ناقه عظیمه شديده
 صلبه و این بفتح هجره و سکون تحتیه ماندگی و بر قول الوزید بنا کرده نمی شود و از آن
 فعل و ارقال بر اء مهمله و قاف پویه رفتن و تبغیل مبعوده و غین معجمه نوعی از رفتن
 الاعراب و ادغام طه لسن حرت تاکید نفی تبليغها فعل مفعول و ضمیر منصوب
 راجع است بسوی ارض و الاحزن استناده و عذارة مستثنی مفرغ است قائم مقام
 فاعل ای لا تبليغها مسقطه الا عذارة و تبليغها اگر از تبليغ باشد مفعول اول محذوف
 است کما عرفت و فیها خبر مقدم و ارقال مبتدا موخر و تبغیل معطوف بران یا فیها صفة
 عذارة باشد و قوله ارقال فاعل فیها که ظرف مستقر است و علی معنی فی ای فی وقت
 الارقال یا قوله علی الا این حال از فاعل فیها اگر فیها خبر باشد لیکن اگر صفة باشد
 پس علی الا این حال است از ارقال و تبغیل و تقطيع بیت چنان است مفعول
 فعلن مستفعل فعلن مستفعل فاعلن مستفعل فعلن المعنى هم برگزیده را رساند
 بسوی آن زمین مگر ناهای عظیمه صلبه که در آن بر ماندگی یا در وقت ماندگی پویه رفتن

و تبغیل است

من کل نضاخة الذفری ذاعرت
عرضتها طاس لالاعلام مجهول

اللغة نضاخة بنون مفتوحة وتشديد ضا ومجزة وخای بمجزة كثيرة الماء وذفری
بکسر ذال بمجزة ونا ورا و مهله وبالتصریس گوش شتر که خوی کند کذا فی الصراح و عرق
خوی کردن از سمع و عرضه بضم عین مهله ورا و ضا و نجمة هبت و بهر عرضه للناس ای
لا یزادون یعولون فیہ و جملة عرضه کذا و عرضه لایانکم و طاس مندرس کهنه
اعلام جمیع علم نشانی راه و جیل ضد علم از سمع الماعراب من کل نضاخة الذفری
نفت عذافره و من بیانیة هبت ای کاسه من نضاخة الذفری و اذا طرف نضاخه
و صفات بسوی جمله عرقت یعنی وقت عرقها و عرضتها مبتدا و طاس لالاعلام مجهول
ای طریق طاس لالاعلام مجهول خبر مبتدا است و جملة نفت نضاخه یا عذافره و قطع
بیت اینست ستفعلین فاعلن ستفعلن فعلن متفعلن فعلن متفعلن فعلن
المعنی رخنه بر سرانید بسوی آن زمین مگر عذافره که باشد از هزناقه سر لیه اسیر
که پس گوش آن کثیره الماء باشد وقت خوی کردن و هبت آن طریق مجهول باشد که
محو شده است نشانیهای آن الحاصل که آن نامة صاحب غایة قوت نهایت حزم باشد

ترحمی الخیوب یعنی مفروضه لبق
اذا التوقدت الحمران و المیل

اللمة رمی اذا خضن از ضرب يقال رمی السهم رمیا و رمایة و رمایة بالسهم و غیوب
جمع غایب مثل شود و شاید یا جمع غیب مثل بیت دیوت و غیب چیز ناپدید و زمین

بست و مراد از رمی در اینجا القاء نظر است بسره عتی یعنی نشیمن عین بمعنی چشم و فرد
 بفتح فاء و سکون را و در آخر دال مهمله نرگا و منقطع از رمه و لهق بفتح لام و بفتح ما
 و کسر آن بمعنی سفید و تو قد افروخته شدن و حران بکسر حاء مهمله و تخفیف را و معجمه جمع
 حران بمعنی زمین درشت و بعضی حران به تشدید زاء معجمه جمع حریر نیز این معجمین گفته و
 واحد است و میل کسیم جمع سیلا و بمعنی ریگ توده **الاعراب** ترحی فعل و ضمیر ناقص
 فاعل آن و الینوب مفعول و بعینی مفعول لهق متعلق آن و عینی مضاف است بسوی
 مفعول لهق و موصوف مفعول لهق مخدوف است و تقدیر تو مفعول او و بازی مفعول لهق
 باشد یعنی بعینی مثل عینی تو را و بازی مفعول لهق فی عدة النظر و اذ اطرف مضاف بسوی
 جمله تو قدرت و الحران فاعل تو قدرت و الميل تطرف به الحران و جمله مضاف الیه و
تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن مفاعلهن فعلن
 و اگر حران به تشدید زاء معجمه باشد بجای مفاعلهن مستفعلن گویند المعنی می اندازد
 آن نامة عیوب را یعنی بسره نظری اندازد بر زمین های بست یا بر شای غائبه
 و بیده بچشمان مانند چشمان نرگا و منقطع از رمه که سفید رنگ و قوی و نجیب است
 و قتی که افروخته میشود زمین ها سخت و ریگ توده یا یعنی قوت شده حراره و زمان تفرق نظرش

صَحْمٌ مَقْلَدٌ مَا فَعَمٌ مَقِيدٌ مَا	فِي خَلْقِهَا عَنِ بَنَاتِ الْفَحْلِ تَفْضِيلٌ
--	--

اللغة صَحْمٌ بفتح ضاء و معجمه و سکون خاء و معجمه بمعنی سبط از هر چیز و مقلد بضم میم و
 فتحه قاف و فتحه لام شده موضع قلاوه و مراد گردن است و فعم بفتح فاء و سکون
 عین مهمله و روایت کرده شده است بجای ان عمل دبرد و بمعنی پرو و سبط و مقید بضم

سیم و فتحه تان و فتحه تحتیه مشدده جای قید یعنی دست و پا و ضخامه مقلده و نباته
 مقید کنایه است از فرسبی و خلوق شکل و پیدا کردن و نباتات جمع بنبت سونث این
 اصل بنبت بنوۃ بود و او را حذف و نون را ساکن کرد و نذر خلاف قیاس و تاراعوض
 و او محذوف گردانیدند و از اینجا است که آنرا طویل نویزند و فعل بفتح فاء و نون و تفضیل
 حکم کردن بفضل و نسبت نمودن بفضل الاعراب ضخم خبر مقدم و مقلده مبتدأ و موخر
 و همچنان فعم مقیما و قوله فی خلقها خبر مقدم است و تفضیل مبتدأ و موخر عن نبات الفحل
 از ضمیر خلقها ای خلق الله یا ما متمیزه عن نبات الفحل و بعضی آنرا متعلق تفضیل گفته
 پس عن بمعنی علی گفته شود که صله تفضیل به عن نیامده و هر سه جمله نعت عذافره است
 و تقطیع بیت اینست ستفعلم فعلن ستفعلم فعلن ستفعلم فاعلمن ستفعلم
 فعلن المعنی سطر است گردن آن و پیر و سطر است دست و پای آن و در پیدا
 کردن خدا و تذکریم آنرا و ذوالیکه متمیز است از نباتات الفحل تفضیل است و حاصل
 توصیف ناته است بمشابهت آن بحال و ضخامه و نباته اعضا و الله

غَلَبًا وَجَنًا عُلُكُومَ مَذْكُورَةً . فَنِي دَقَّهَا سَعَةً قَدِ اجْهَامِيلَ

اللقه غلبا و بفتح غنیم مجرور سکون لام موحده بمعنی سطر کردن و وجنا بفتح
 و او و سکون جیم و نون ناته شذیده و استوار یا عظیمة الوجبتین و وجنه بحرکات
 ثلثه بمعنی رخسار است و عُلُكُومَ بضم عین مهمله و ضمه کاف بمعنی شذیده و مذکره
 بفتح کاف مشدده ماده ترمانند در خلق و خلق و دوت بفتح و ال مهمله و فاعلشده
 بمعنی پیلو و سعه بفتح سین مهمله و قیاس کسر آن بود مثل عدد و زنته خلاف ضیق

وطاقت و قد ام پیش و خلف و قد ام و امام بحالۀ اضافتۀ طرود باشند بالا افتاد
 و جائز باشند رفع آن نزدیک بصریان و کوفیان و جرمی و شعر فقط و چون سفاف
 نباشند پس نزد کوفیان طرف نباشند بلکه معنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متاخر
 و قد ام بمعنی متقدم و چون در محصورۀ خبر واقع شوند واجب بود رفع آنها نزد ایشان
 و بصریان گویند که طرود اند و جائز است نصب بر طرفیتۀ رفع بحذف نصفان و سیر
 بکسر میمنه علامتۀ برای مسافران **الاعراب غلبا** و و جناد و علكوم و نکره
 نعوت عذافره باشند یا اخبار مبتدیه و محذوف ایهای و جمله نعت عذافره و فی
 و منها نیز نعت عذافره و سعتها فاعل فی و منها یا فی و منها خبر مقدم و سته مبتدیه
 موخر و جمله نعت عذافره و بر این قیاس باشد قول و هی قد امها میل **نظم**
 بیت نیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 المعنی وصف میکند ناقه را که ناقه عظیمه الخلق است و تشدیدۀ مثابه بیشتر آن
 نزد خلق و تشکل و فراخی پهلوانا و طول العنق است گویا که گردن او مناره است

و جلدنا من الطوم لا یؤکله . **طالع** بضم حاء و یاء و المثنین هزول

اللغة جلد پوست و اطوم بفتح همزه و ضمه طاء و ممله سنگ پشت یا باهی سطر
 پوست که تشبیه داده میشود بان جلد بعیر و تائیس بهمه موجوده و سین مهمله خور
 و حیر کردن و طالع بکسر طاء و ممله و سکون لام گنه یعنی جانوری که بر جسم گو سفند و غیر
 می چسبد و ضاحیه بضم و حجه و عا مهمله کرانه ظاهر هر چیز و تثنین تثنیه متن بمعنی
 یکسوی پشت گذاشتن فی السامی فی الاسامی و هزول ضعیف و لاغرا **الاعراب**

کتابت فی العصب
 من العصب الطوم
 فی العصب الطوم

و ادعائیه و جمله ما مبتدء و من اطوم خبر و لا یؤتب فعل و مفعول و طلح فاعل و ضمیر
 منصوب راجع است بسوی اطوم یا جمله لغت اطوم یا خبر ثانی مبتدائی جلد ما
 من اطوم لغت جمله ما باشد و لا یؤتب طلح خبر و فیما حیته المتین لغت طلح و بار معنی
 است و نه زول لغت دیگر برای طلح و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن
 فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستعنی المعنی و جمله آن نامة
 از اطوم است که ذلیل و خوار نمیکند آن اطوم یا جمله را قرادیکه به کار آن ظاهر کیس و
 نسبت است و ضعیف و لا غر از گر سنگی و حاصل آنکه جمله آن نامة بسبب سن و ضحاک
 صلب اطس است که گنه لا غر از گر سنگی نمی چسبد بنا حیه ان دنا بت نمی باشد بر آن

حرف ابو اخوا من مهجته . و عمها خالها تو و اشمیل

اللفظة حرف بمعنى نامة استوار و سخت و بلند و آب پدر و اخ برادر در اصل
 ابو و اخو بودند و بفحتمین غیر مشتق از الوة و اخوة بمعنی پدر بودن و برادر بودن
 از آنکه اشتقاق صفة از مصدر معنی باشد بر مشتق شدن فعلی از ان مصدر
 و صاحب شافیه که اخ را در باب صفة ذکر کرده بناء آن بر بودن لفظ اخ بمعنی
 و صدیق و مواخی و مشاغل است مجازا گفته افاد الراح الهندی و مهجته بضم میم
 و فتحه ما و فتحه جیم شده فی المصباح المنیر جبل هجان و زان کتاب ابیض کریم
 و نامة هجان و ایل هجان بلفظ واحد للکل و نامة مهجته علی صیغه اسم المفعول
 منسوبة الى هجان و عم در اصل غمم یکون میم اول برادر و پدر و خال که در
 اصل خول بود و بفحتمین برادر مادر و تو و ا و لقا و دال مهله قبل محم و ده

نامة دراز پشت و گردن و شملیل یکسری شین معجزه نامة سبک تیز رفتار الا عواب
 حرف نعت عذافره یا خبر مبتدأ محذوف ای هی حرف و جمله نعت عذافره و ابواب
 مبتدأ و اخوما خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیة یا تبعیضیه یا ابتدائیة
 و مہجنہ مجرور و جبار و مجرور نعت حرف یا عذافره و واو عاطفہ و عہما مبتدأ
 و خالہا خبر و جمله معطوف بر جمله ابواب و اخوما و قوداء و یحمان شملیل خبر مبتدأ
 محذوف ای ہی یا نعت عذافره - فرمود حضرت قاضی شہاب الدین کہ وصف
 کرد آن کہ پدر آن برادر آن است و عم آن خال آن از آنکہ این معنی در پہاں سبب
 کمال قوہ و نہایتہ صلابتہ و علامتہ غایتہ سخاوتہ است و دو صورت اینجا
 بیان فرمودہ یکی آنکہ شتری حفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر و مادہ شتر
 باز حفت شد بہان شتر با این مادہ شتر بچہ خود و زائید شتری باز حفت
 شد این شتر بچہ با مادر خود پس پیدا شد نامة پس این نامة پدر آن کہ شتر
 سیوم است برادر آن است از مادر و اشتر دویم برادر پدر آن است از جانب پدر
 پس این نامة پدر آن برادر آن است و عم آن خال آن و صورتہ دویم آنکہ شتری
 حفت شد با شتر مادہ کہ بچہ آن شتر است و زائید و شتر پس این ہر دو شتر بچہ با
 آن نامة ہستند با آنکہ برادر آن آن باشند از جانب پدر باز حفت شد یکی از این
 ہر دو با مادر خود و زائید نامة پس این نامة پدر آن برادر آن است از جانب مادر
 و شتر دیگر کہ حفت نشدہ است با مادر خود عم آن است و مہذا خال آن نیز باشد
 و قطع بیت اینست ستفعلن فاعلن ستفعلن فاعلن مفاعلن فاعلن ستفعلن
 فاعلن المعنی آن عذافره نامة الیت استوار و سخت و بلند کہ پدر آن برادر آن

نامة شتر
 نامة شتر
 نامة شتر

و کرمیه الالبون است و عم آن خال آن است و دراز پشت و گردن است و سبک و تیز رفتار الحاصل که وصف میکند ناله را بصلابت و ارتفاع و کمال قوه آن

میشی بقرا و علیها ثم یزلقه	منه لبان و اقربا ز بالیل
----------------------------	--------------------------

اللغة مشی رفتن و المشا کثیر الا ولاد شدن زن و ناله از ضرب و قرا و بضم قاف و راء مهله و دال مهله گفته که می سپید بجم چهار پای و می نوبت دخول آنرا و ثم در اینجا برای ترتیب است و اراق لغزائیدن و لبان لغته لام و موحده منخفضه سینه یا وسط سینه و اقربا جمع قرب بضم قاف و سکون راء و ضم آن هتبی گاه تا نرمه شکم گذافی الماسی فی الالاسمی و مراد از اقربا مافوق و احکات و ز بلول بضم زاء معجمه نرم و درست پشت الابعاب میشی فعل و القرا و فاعل و علیها متعلق و جمله صفة عذافره یا حرف و یزلقه فعل و بمفعول و ضمیر راجع است لبسوی قرا و لبان فاعل و اقربا عطف بر لبان و ز بالیل ثمت اقربا و تقطیع بیت نیست مستفعل فاعل مستفعل فاعل مستفعل فاعل مستفعل فاعل المستفعل می رود و قرا و بران پس می لغزاند آنرا از آن ناله سینه و اقربا که نرم است

عیمرنته قذفت بالتخص عن عخص	مرقها عن نبات الزور مقتول
----------------------------	---------------------------

اللغة غیر آن لغته عین مهله و سکون تحیه و راء مهله بروزن نعلانه اشتراک تیز رو که در سرعت و نشاط بگور خرماند و قذفت ماضی مجهول از قذف یعنی انداختن

لغة از بین آن ناله
المرات المکون
نهی گاه تا نرمه شکم
لغة لبان بالغض با حوت
عند البیض الصدر
واللبان یزید علی صدر الراتبة
للمنح الذمخو کذا فی الصمغ
و فی الدرنسیر و اصل اللبان
فی النثر و فی الصمغ البیض
منعید غناس

از ضرب و نخس بفتح نون و حاء مهمله و ضاء و معجمه گوشت الگنده و عرض بضم تین ناحیه
 و جانب و مرفق بکسر میم و فتحه ناء و بالعکس آرنج و بنات جمع بنت مونت ابن
 و زور بفتح زاء و معجمه و در آخر را مهمله بر سومی سینه یعنی اعلاى سینه و بنات الزور
 ما متصل به من الاضلاع و قدال لباف و تا فوقیه تانقن و باز گردانیدن از ضرب الاعراب
 غیراته خبر مبتدا و محذوف ای هی غیراته و جمله لغت غذا فره یا حرف یا غیراته لغت
 غذا فره خواه حرف بدین تقدیر مبتدا و قد ذلت فعل و ضمیر غیراته یا غذا فره یا حرف تا
 فاعل و جمله لغت غیراته یا غذا فره یا لغت حرف و بالنخس و عن عرض هر دو متعلق
 قد ذلت و مرفقا مبتدا و مفتول خبر و عن بنات الزور متعلق مفتول و جمله لغت غیراته
 یا غذا فره یا حرف و تقطیع بیت چنان باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن
 مستفعل فاعل مستفعل فعلن المعنی آن نامة سر لعیه اسیر است که انداخته شده
 است بلجم از هر جانب و آرنج آن باز گردانیده شده است از پهلوی یعنی مکتنز اللهم
 و محفوظ از لغزیدن و افتادن

کاتما فات غینیهما و مذبحهما	من خطمها و من اللجین بر طیل
-----------------------------	-----------------------------

اللغة کان حرف شبهه بالفعل وفات و را کثر نسخ بغاء است و در آخر نشانه فوقانی
 ماضی معلوم از فوت که بینی سبق و تقدم است و در بعض نسخ قاب بقاء و در آخر موحده
 که در اصل قیاب بود یعنی قدر و مذبح بفتح میم و فتحه موحده پیش سینه و قربان جای
 و ظم بفتح خاء معجمه و سکون طاء مهمله منقار طائر و مقدم بینی و دهن چهار پایه
 و لجین تشبیه لحي بالفتح حامی رستن ریش و بر طیل بکسر موحده و در اول و طاء مهملین

سنگ دراز الاخراب کان حرف مشبهه بالفعل و ما موصوله وفات فعل و ضمیر
 ما موصوله فاعل و عینها مفعول و مذبحها عطف بر عینها و من برای ابتداء غایه و
 خطها مجرور و جار مجرور متعلق فات و من اللحمین معطوف بر من خطها و جمله فات صله
 ما موصوله و موصول با صله اسم کان و بر طیل خبر و بر کما ایه قاف بقاف ماکا و قاف
 و قاف مبتد و مضاف بسوی عینها و مذبحها عطف بر عینها و من خطها حال از قاف
 عینها و من اللحمین حال از مذبحها بطریق لف و نشر مرتب عامل و حال معنی فعل باشد
 که از کان مستفاد است و بر طیل خبر مبتدیه و بعد از مضاف ای قدر بر طیل و به کیف جمله کانما الخ
 صفة غیره است یا حرف یا عذافه و تقطیع بیت مضافا علی مفعولین مستفعلن
 مستفعلن فعلن باشد المعنی گویا بنجه که مقدم شده است هر دو چشم و جای قربان آنرا از مقدم
 انف و وجه و از لحمین سنگ دراز است یا گویا که قدر و چشمان آن در حالیکه ابتداء آن از مقدم
 و دهن است و قاف گردن در حالیکه ابتداء آن کر لحمین است قدر سنگ دراز است
 یعنی قدر روی آن که منتهی است بچشمان و شروع است از مقدم انف و دهن و قدر
 گردن آن که منتهی است بندج و ابتداء آن از لحمین است قدر بر طیل است و مقصود تشبیه
 وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بجه طول است در طول و صلابه و همچنان تشبیه
 که از قربان جای تا لحمین است بجه طول ۵

فی غارِ لم تخونه الا حلیل

تمر مثل عیب النخل ان فصل

الامحة امر اگر زرایدن و عیب بفتح عین مهله و سین مهله نباح خرما که برگ نیارده
 چنانکه برگ آورده سنف باشد و نخل بنون و خا و معجمه درخت خرما و فصل بضم فاء معجمه

دفتح صا و مهمله جمع خصله بمعنی یکدسته موی و غارز بنین معجمه دراء و مهمله پسته معجمه اسم
 فاعل از باب نصر بمعنی نایقه قلیله اللبن مراد در اینجا پستان کم شیر است و لم تخونه مضارع
 از تخون بمعنی تهد کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصا و در اصل لم تخونه بود و یک تار
 حذف کرده اند و ا حلیل جمع ا حلیل بروزن ا فیل مخرج لبن و مراد در اینجا لبن
 یعنی شیر است **الاعراب** تمر فعل ضمیر عذافره یا غیر آنه فاعل مثل عیب النحل
 مفعول و موصوف مثل محذوف است ای دنیا و ذا اخصل نیز لغت همان دنیا
 مقدر است و فی غارز متعلق تمر و لفظ فی یا بر معنی خود است یا بمعنی علی و لم تخونه
 فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غارز و الا حلیل فاعل و جمله لم تخونه لغت غارز
 و جمله تمر لغت عذافره یا غیر آنه و **القطعی** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن
 فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** میگزرا ندفع مکن و غیره دم را که مثل
 شلخ درخت خرما است در درازی و موی و در پستانیکه کم نه کرده آن را شیر

عنتق بمین و فی الخین تسهیل

قنواء فی حرثیهما للبصیر بها

اللغة قنواء آنکه در وسط بینی آن ارتفع باشد فی الدال النشیر القنواء الالف طوله
 و دقة ارنیته مع حذب وسط و حرثان بضم حاء مهمله و تشدید راء مهمله و مراد از آن
 در اینجا هر دو گوش است و حره الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر
 بمعنی بینا و نا و عنتق کرم اصل و سلامته آن از عیوب و بسین از ابانته بمعنی خا
 شن و ظاهر کردن و خد خا و تسهیل بمعنی لین و سهوله و نسبت به سهوله کردن
الاعراب قنواء لغت عذافره یا حرف یا غیر آنه یا خبر مبتدا محذوف ای بی قنواء

و جمله لغت باشد و فی حریفها ظرف مستقر و متعلق فاعل آن یا عتق مبتدء و فی حریفها خبر مقدم و بهر کیف جمله لغت دیگر عذافره یا حرف یا غیره باشد و للبصیر متعلق بسین ای فی حریفها بنجاء طاهره للبصیر و بها متعلق لبصیر و باء وصله بصیر اگر بمعنی علیم باشد یا مشتق از بصیر معنی روتیه اما اگر بصیر بمعنی مسر باشد پس باء زائده است در مفعول یا بمعنی فی باشد و فی الحذین ظرف مستقر و تسهیل فاعل آن یا فی الحذین خبر مقدم و تسهیل مبتدء و جمله عطف است بر جمله اسمیه یا ظرفیه مستقره و لتقطیع بیت چنان باشد ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فاعلن ستفعلن فعلن المعنی آن ناقه ناقه الیت که وسط بینی آن ملبد است یعنی آن ناقه شندیده و صلبیت و در گوشهای آن کرم اصل و سلامه از عيوب است که ظاهر میشود بر هر کس که میداند آنرا یا بی بیند آنرا و در رخسار باغی آن نرمی است یعنی از گوشها و در رخسار باغی آن عتق و کرم اصل آن ظاهر میشود

تخری علی سیرات و هی لاحقه	ذو ابل متبهن الارض تحلیل
---------------------------	--------------------------

اللغة تخری بنجاء معجبه و ذال همله از خدی و خدیان بمعنی شتاب رفتن و بعضی بنجاء و ذال معجمتین بمعنی تخری اولی دانسته و سیرات بفتحات تحمیه و همین و راه پهلین دست و پاهای سبک دانسته جمع سیر بالتحریک و لاحقه از الحاق بالفتح بمعنی در رسیدن از سمع تنعیدی بنفسه بالباء یا از حقوق بمعنی باریک میان نشان و در بعضی روایات لایته آمده ای سرعه من غیر اکثرات و ذو ابل جمع ذابله از ذبول بمعنی پژمردن از نصر و کرم و باریک شدن آمدن اسم فاعل

کرم بر وزن فاعل غریب است و مس سودن از سمع و از نصر هم حکایت کرده شده
 است و تحلیل معنی کردن فعلی بدون مبالغه و کم کردن آن استعمال یافته است
الاعراب تخذی فعل ضمیر غذا فره یا غیر آن یا حرف فاعل آن و علی سیرات
 متعلق و جمله نعت غذا فره یا غیر آن یا حرف و جمله و همی لاحق حال از فاعل
 تخذی یا و او اعتراضیه و جمله همی لاحق معترضه و ذو ایل نعت سیرات و
 انصراف آن بضرورة است و متهم با ضافه مصدر بسوی فاعل مبتدئ
 و الارض مفعول مس و تحلیل خبر و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن مفاعله فاعله مستفعلن فعلن المعنی کتاب می رود
 آن نامة بردست و پای بانی سبک که دقیق اندر حالیکه در رسیده است
 بنامة ای سوابق بادیار بعیده و نیت سودن آن سیرات زمین را مگر بقدر
 تخلفه قسم

سَمُّ الْعَجَايَاتِ تَسْتَرْكِنُ الْحَصَى زَيْمًا	لَمْ يَقِهِنْ رُؤْسُ الْأَكْمِ تَغْيِيلًا
---	---

اللغة سمر بضم سین مهله جمع سمر و سمر و آنکه سفیدی آن لبهای زرد و
 عجایات جمع عجاایة بضم عین مهله و جیم و تحمیه معنی گوشت پاره متصل به پی
 که فرو داده است از زانوی شتر بسوی سپل یعنی سم شتر و صحاح است
 ان العجیتین عصبتان فی باطن ید الفرس و باز از اصمعی نقل کرده ان العجاایة
 و العجاایة قد مضیفة من اللحم تكون موصولة بعصبة تتحد من رکیة البعیر الی
 الفرس و در مغرب العجاایة بالضم عصبة فی قوائم الابل منتهای الیسع پس عجاایة

یا عصبه است یا مضغه لم متصل بوضعه و ترک گذاشتن از نصر و حصی که در اصل حصی
بود بفتحین سنگریزه ها و احوال آن حصاة و زیم مکسیر از معجمه و فتحه تحتیه اسم منبی متفرق
و لم یقین از و تائیه بمعنی نگا داشتن و در بعض روایات لم یقین است از ابقا و دروس
جمع راس منبی سه واگمه بفتحات پشت و المجمع اکمانه و اکم بفتحین و جمع اکم اکام
مثل جبل و جبال و جمع اکام اکم مثل کتاب و کتب و سکین کاف در اینجا بفرورده است
و تنغیل فعل سبتن و مراد استمال جلد و باشد الاغراب سحر عجایب خبر مبتدء
مخذوف و جمله نعت یسیرات یا جمله مستانفه یا معترضه یا سمر بالجبر نعت یسیرات باشد
و یترکن فعل و ضمیر یسیرات فاعل و المحصی مفعول و زیما حال از حصی یا مفعول ثانی
یترکن اگر تضمین بمعنی تقسیم باشد و جمله یترکن نعت یسیرات یا حال از ان و لم یقین فعل
و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی یسیرات و روس الاکم مفعول ثانی گویند
و تاه الشتر و تنغیل فاعل و بر روایت لم یقین روس الاکم ظرف آن باشد بقدر
صفات ای فون روس الاکم و بهر کیف جمله نعت یسیرات است و تقطیع
بیت اینست ستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن نعلن -
المعنی ان یسیرات یعنی دست و پا با سقیه است که بسیار می زند عجایب و
پی های آن و این از علامات قوه و صلابه و بنیایه باشد و آن یسیرات میگردد
سنگریزه ها را متفرق و پریشان یعنی از شده سپردن زمین زیر پا متفرق میکند
سنگریزه ها را یا سیکارد و سنگریزه های را که بقوائم آن می رسند در حالیکه متفرق
اند و نگاه نمیدارد ان یسیرات را در روس اکم و از افویه آن فعل سبتن یعنی
احتیاج نشود و برای نگا داشتن آن یسیرات به تنغیل مثل دیگر ناقه مالبیب

صلواته آن

كَانَ آبُ رَاعِيهَا إِذَا عَرِقَتْ وَقَدْ تَلَفَعَ بِالْقَوْرِ الْعَسَاقِيلُ

اللمعة اوب بجزه دوا و دوا ده دست و پای زود از زود انداختن نامة
در رفتار از نصر و ذراع کبیر ذال معجمه باین مفصل رسغ و مرفق و رسغ بضمین
خزوده گاه و دست و پا گذاشتن فی الصرح و مرفق آرنج و عرق خوی ریختن از رسغ
و تلفع بفار جامه درخو و سپیدن و قور بضم قات و در آخر اذ نهله جمع تار ه
بمعنی شسته و جبل صغیر و عساقیل بعین و سین جملتین و قات سراب که دیده میشود
وقت نصف النهار که گویا آب است و عساقیل بر وزن جمع است و لم یسبح واحد
یا جمع مقبول است بر وزن مفعول الا عراب کان حرف مشبیه بالفعل و اوب
ذراعیها اسم و خبر آن مدبیت چهارم آید و اذ اطرفیه مضافات و عرق فعل و ضمیه عذره
یا حرف یا غیر آنه فاعل و جمله مضاف الیه اذ و مضاف و مضاف الیه طرف اوب
یا طرف برای معنی سقف و از کان دوا و حالیه و قد حرف تقریب و تلفع فعل و بالقور
متعلق و العساقیل فاعل و جمله حال از فاعل عرق و حاضر است خلوص جمله حالیه از
ضمیه ذوالحال و جمله کان لغت دیگر برای عذافه یا غیر آنه یا حرف و تقطیع
بیت اینچنین باشد مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن
المعنی گویا که دست و پای زود از زود انداختن آن وقتیکه خوی می ریزد
آن نامة و حال آنکه در پیچیده است سراب شسته یا کوه های خور در او در اینجا
طلب است و مراد تلفع نور بساقیل است و قلب مقبول باشد اگر فهمیده می شود

یوماً یَظِلُّ بهِ الحرُّ یا مصطفاً کَانَ ضاحیه شمس مملول

اللقمه یوم روز و طول کز دل کار در روز از سمع و حر با یکسر عا و مهله و سکون اء
 مهله و موحده آفتاب پرست و هوید و رمع اشمس کیف دارت و یتلون بحر ما
 و نهمه دران برای الحاق است و اصطفا و بصاد و طاء مهلتین و خا و معجه و در آخر
 و ال مهله بروزان افتعال سوختن و یافته نمی شود و اصطفا و دو کتب لغت مکر کافی است
 استعمال کعب و روایت کرده شده است مصطفا از اصطفا بمعنی برپا است و ان
 و ضاحی بضاً و معجه بمعنی بارز و ظاهر و روایت کرده شده است بالنهار بجای شمس
 و مل یخنت نان در خاکستر گرم از نصر الاعراب یوماً طرف تلفع یا عت یا بیل
 از قول وی اذ اعرت و یطل فعل ناقص به متعلق و ضمیر مجرور راجع است بسوی
 یوم و الحر یا و اسم و مصطفا خبر یطل و جمله لغت یوماً و کَانَ حرف مشبهه بالفعل
 و ضاحیه اسم و ضمیر راجع است بسوی حر یا و مملول خبر و بالشمس متعلق مملول
 یا مصطفا و جمله کَانَ خبر ثانیه یطل یا لغت مصطفا و تقطیع بیت اینست
 مستفعل فعلن مستفعلین فعلن مفاعیلن فعلن مستفعل فعلن المعنی و این تلفع
 یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است که میشود دران
 روز آفتاب پرست سوخته است بحراره آفتاب گویا که ظاهر آن آفتاب پرست
 در خاکستر گرم گردانیده شده است ۵

وَرَقُ ابْنِ نَوَابٍ بِرِضْنِ الْحَصَى قَلْبُوا

وَقَالَ لِلْقَوْمِ مَا نَحْنُ وَقَدْ جُعِلَتْ

اللّغة و قول و مقال گفتن از نصر و قوم جماعة رجال و داخل نمیشوند در آن
 نسا و مگر بر سبیل تبعیته و آن اسم جمع است و جدا را ندان اشتراک سه و دو آواز
 ناقص و اوی از نصر و جعلت در اینجا بمعنی طفقت باشد و الطفق و الطقوق
 در ایستادن در کاری طفق همان فعل کذا در ایستادن که بکنند چنین و وزن
 بضم و او جمع اوراق بمعنی خاکسترگون و اشتراک سیاه که اندک سفیدی دارد و
 و جذب بر وزن فاعل بضم جیم و سکون نون و ضمه و ال فتح آن نوعی از ملخ
 و رکض بر او ممله و ضا و معجمه پای جنبانیدن و به پازدن از نصر و قیلوا صیغه
 امر برای مخاطبین از قیلولة بمعنی خوابیدن در نصف نهار و استراحت در روز وقت
 حرارة الاعراب و او حالیه یا عا طفه و قال فعل و للقوم متعلق و حادیم
 فاعل و اضافه حادی بسوی ضمیه قوم اضافه بادنی ملابسته است یا تقدیر
 مضان ای حادی ابلهم و او حالیه و جعلت فعل و ورق الجنادب باضافة
 بیانیه اسم جعلت و یرکضن فعل و فاعل و ضمیه برای جنادب است و الحصى
 مفعول و حله خبر جعلت و حله جعلت حال از فاعل قال از نائب فاعل قیلوا و حله قیلوا
 مقوله قال و حله قال حال از فاعل یطیل یا از فاعل تلغ در بیت مقدم یا
 عطف بر یطیل و در این وقت لغت یوما باشد و عا ناموضوحت محذوف ای قال فی
 حادیم یا عطف بر تلغ و این وقت حال باشد از ضمیه عرت و تقطیع بیت
 چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 المعنی و گفت قوم را سائق شتران ایشان سه و دو که قیلوا کنید و این گفتن
 حادی در آن حال است که در ایستاده اند جنادب و ورق که حرکت و سه پاها را

بر سنگریزه مالبیب عدم امکان تمکن بران سنگریزه با بوجه گرم بودن آن
و عدم امکان پدید آمدن بوجه تاثیر حراره و حصول اعیاء یا در سیه اند
پازند سنگریزه ما را بقصد فرو آمدن از ان بیاعت عدم تیسر طیران

شد النهار ذراعاً عیطل نصف | قاسم فجا و بها نكدا مشاکیل

اللفظه شد مصدر بمعنی ارتفاع و بلند شدن و النهار روز و عیطل بعین مهمله
و تحتیه و طاء مهمله زن دراز کردن و ناکه دراز گردن و نصف بفتحین زن
میان سال و ن اتم القوه باشد که ضعف و کبر و دران نباشد و قیام بر
استاد و محباده با هم سخن گفتن و نكدا بضم نون و سکون کاف جمع نكدا
یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند و مشاکیل بفتحه میم و مثلثه جمع مشکوله من فکله
امه یا جمع مشکال بالکسر بمعنی زنیکه مرده باشد او را اولاد کثیر الماعراب
شد النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوما در یوما عیطل به الخ و ذراعاً عیطل بحدف
مضاف خبر کات در قول مقدم و هی کات اوب ذراعیه ا اذا عرفت ای
کات اوب ذراعیه اوب ذراعاً عیطل و نصف نعت عیطل و قامت فعل و
ضمیر عیطل فاعل آن جمله نعت دیگر برای عیطل و فاء برای تعقیب و جاء بها
فعل و مفعول و ضمیر نكدا است بسوی عیطل و نكدا فاعل آن و مشاکیل نعت
نكدا و جمله عطف است بر جمله قامت و انقطاع بیت اینست مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن قیلوا که کند وقت انقضاء
نهار و گویا که اوب ذراعین این ناکه اوب ذراعین زن دراز گردن میان سال آ

که برپا ایستاده است برای نظم و نیاخته بسبب فقد ولد پس جواب داده اند و را
 زنا نیکه مفقود کرده اند اولاد خود را و در این مجادله ساعدی باشد بر نیاخته و حاصل
 آنکه هر دو ذراع این ناخته در سرعتی سیر مانند ذراعین زنی است که برای طپا پنجه
 بر روزه و سینه کوبیدن روزه نمودن برپا ایستاده و زنان سوگواریان
 می کنند و همراه او میگردانند * * * * *

لما نعى بكرا الناعون معقول	نواخته رخواه الضبعين ليس لها
----------------------------	------------------------------

اللغة نوح و نیکح نوحه کردن در ماتم از نصر و نواخته اسم فاعل از ان برای
 مبالغه و رخواه بکسر را و جمله و سکون معجبه صفت مشبهه یعنی لین و سهل از سبع
 و ضبعین بفتح ضاد معجبه و سکون موحده تشبیه ضبع بمعنی باز و و ليس فعل ناقص
 و لما ظرف زمان و نعى و نعیان خبر مرگ کسی دادن از فتح دیگر بکسر موحده و سکون
 کاف بچه نخستین و ناعون جمع ناعی خبر مرگ آرنده و معقول بمعنی عقل مصدر است یا صفت
 الاغراب نواخته لغت عیطل و همچنان رخواه الضبعين و لها خبر ليس و لما ظرفیه
 مضاف و نعى فعل و بکرا مفعول و الناعون فاعل و جمله مضاف الیه و مرکب اضافی
 ظرف ليس و معقول اسم ليس و جمله ليس لغت عیطل و تقطیع بیت انیت مستغفلن
 فاعلن مستغفلن فعلن مستغفلن فاعلن مستغفلن فعلن المستغفلن ان عیطل یعنی زن
 و راز گردن بسیار روزه کننده است و مسترخیه العضدين است و نیست عقل برپا
 برای آن عیطل هرگاه که رسانیده اند خبر سانان خبر مرگ نخستین اولاد او و رخواه
 الضبعين کنایه است از کمال سرعت در تقليب بازوان * * * *

تفزی اللبان بکفیهها و مدرعها	مشق عن تراقیها رعایل
------------------------------	----------------------

اللغة تفزی بضم فو قیه یا فحه آن و کسر اء مهله از افراد یا فری و هر دو بمعنی بریدن است یا افراد بمعنی بریدن برای افساد و فری بریدن برای اصلاح از ضرب و لبان بفتح لام صدر و مدرع بکسر میم و فحه را و مهله بپیرن زن و تشقیق نشین معجمه و هر دو قاف هیزم و جز آن کفاییدن و تراقی که در اصل ترا قو بود جمع تر قوه بفتح فو قیه و سکون مهله و ضم قاف و تخفیف واو بر وزن فعلوه عظام صدر که بران قلاوه واقع شود و در صراح است تر قوه چنبه گردن و رعایل بر اء و عین مهلتین و موحده قبل تحقیر بر وزن فعا یل جمع رعول بمعنی کنه الاعراب تفزی فعل و ضمیر عیطل فاعل و اللبان مفعول و بکفیهها متعلق و بار دران برای استئانه و گاه فری حاصل میشود بکف نزدیک شده و کثرت ضرب و جمله نعت عیطل باشد و واو عاطفه و مدرعها مبتدأ و مشق خبر و عن تراقیها متعلق آن بضمین معنی از آنکه و رعایل خبر ثانی و جمله حال از فاعل تفزی و قله طبع بیت اینست مستعلن فعلن مستعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستعلن فعلن المعنی آن عیطل است که قطع میکند سینه بر دو کف و حال آنکه پیرن او کفاییده شده است

تسعی الوشاة جناسیها و قوهم	انک یا ابن ابی سلمی مقتول
----------------------------	---------------------------

اللغة سعی و دیدن و شتاب کردن و کار کردن از فتح و سعا یه بالكسر غمازی و بدی کردن و و شاة بضم داو و جمع و اشی از و شایه بمعنی سعا یه کردن بنزدیکه الی

یعنی به بدی سگالیدن و سخن دروغ آرستن در اصل و ششتم بود و بفتح و او را بیدال
یا بالف و او را ضمه و او را اند و جناسها ششتم جناب بمعنی گرداگرد و آنچه قریب محله و
خانهای قوم باشد و روایت کرده شده است حوالیه و قول گفتن و ابن سیر در اصل
بنو بود و بفتحین بدل ال ابناء و بنت و او را حذف کرده بار اساکن کردند و هزاره و
آوردند و ابوسلمی که هشت ریه بن رباح است جد کعب قائل قصیده است و پدر پدر
در حکم پدر باشد و مقتول بمعنی مقتول شونده است **الاعراب** تسعی الوشاة فعل
و فاعل و جناسها طرف تسعی و ضمیر عائد است بسوی ناقة یا سعاد و او را حالیه و قولهم
و بالاشباع مبتدا و آن حرف مشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و لام برای تاکید و
مقتول خبر ائ مشدده و یا ابن ابی سلمی جمله مترفعه و قول در قولهم اگر قصد است این
مقول باشد و خبر مبتدا محذوف ای حاصل و اگر بمعنی مفعول باشد پس جمله آنک تا وایل
بذا الکلام خبر مبتدا و جمله قولهم حال از و شاة که فاعل تسعی است و جمله تسعی نعت
عذافره یا غیر آنه یا حرف و بعضی گفته که جمله تسعی مستانفه است برای تخلص مدح یا
حال است از سعاد و **اقتطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فعلن المعنی ان ناقة ایست که می دو دند نامان گرداگرد آن در الیک
قول ثمان اینست که تو ای ابن ابی سلمی مقتول شونده است که پدر فرموده است
حضرت صلی الله علیه و سلم خون ترا بوجه آنکه رسانیده شده است وی صلی الله علیه
و سلم را قول تو الا بلغنا عینی بحبیه اگر رسالت تا آخره

اللغة خلیل صدیق و دوست و اهل امید داشتن از نصر و لا الهینک مضارع منفی یا صیغه
 هنی و موک است بنون ثقیله از لپی و لپیان از باب سماع یا از الها بمعنی مشغول کردن و رتاج
 المصادره است و الهیت عن الشئ لپیاً و لپیاناً اذا سلوت عنه و ترکت ذکره و اضربت عنه و
 یعدی لعن و من عند الاصمعی و روایت کرده شده است لا الهینک بلای نافیه یا ناهیه و
 لا الهینک بلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کرده شده از قول ایشان شغلت انک بکذا علی صیغه
 المجہول الاعراب و احوالیه قال فعل کل تلیل فاعل و تا مضمومه اسم کان و امله
 فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جمله خبر کننت و جمله کننت
 نعت خلیل و لا الهینک فعل و فاعل و مفعول است و جمله مقوله قال و بروایت لا الهینک لام
 در جواب قسم مخدوف است و جمله تسمیه مقوله قال باشد و ان حرف شبهه بالفعل و یا
 متکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول جمله فی المفعول لا الهینک و جمله قال حال از و شما
 و تقدیر است و لفظ طبع است انیت مفاعل فعلن متفعلن فعلن متفعلن فعلن
 متفعلن فعلن و بروایت لا الهینک بجای متفعلن مفاعلن گوئی المعنی میدوند و نشاء
 و حال آنکه گفت بر دوستیکه امید میباشتم اغانه اذرا که مشغول نخواهم کرد ترا ز حالیکه بران
 بوده یعنی سهل نخواهم کرد اما ترا بر تو پس هر چه خواهی برای خود کن از آنکه به تحقیق من از تو
 بی پروا کرده شده ام بسبب گنهکاری تو حضور آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و این صیغه را تقدیر کرده اند
 بلام و شستن از الها
 باشد از آن

فکلما قدر الرحمن مفعول

فقلت خلوا سبیل لایا بالکم

اللغة فابرای تفریع و خلوا الامر از تحلیه بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راه و لا
 ایاکم بالف و ما شیلع میم و ستمل میشود لا ایاکم در مدح بمعنی آنکه هستی تو شایسته

ماجدستغنی از پذیر و مستعمل شود و رزوم بمعنی آنکه مجهول النسب هستی و فاء تعلیلیه و ما
 در اینجا موصوفه است بمعنی نشی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافه بسوی موصوفه برای
 احاطه اجزأ باشد و آن در اینجا مقصود نیست و تقدیر بمعنی اندازه کردن و در ضمن
 از رحمة و بر غیر خداوند کریم اطلاق نیاید و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل بفتح فاء
 و سکون عین الاء اعراب قلت فعل و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول و فاعل و مفعول
 خلوا و جمله خلوا بقوله قلت و لا برای نفی جنس و ابا نکره غیر مضاف و الف
 در آن زائد است بسبب ثابت معنوی بمضاف و این قول متأخرین است و
 نزد سیبویه لام زائد است و ابا مضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود
 و جمله لا ابا لکم معتضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قد فعل و الرحمن
 فاعل و جمله صفة ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفة ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی
 کلام مبتدا و مفعول خبر مبتدا و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیلن فاعلن مستفعلن
 فعلن مفاعیلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی پس گفته ام بگذارید راه من که حاضر
 شوم حضور وی صلی الله علیه و سلم نذر کننده نیست پدر شما پس هر آنچه که اندازه
 کرده است خداوند و رحمة از خیر و شتر مفعول است + + + + +

کل ابن انشی وان طالت سلة	یوما علی له حد بارحمول
--------------------------	------------------------

اللغة انشی خلاف ذکر و الف مقصوره برای تانیث است و جمع آن انات
 و طال از طول بمعنی دراز شدن از گرم و سلامتی بی گزند و بی عیشیدن و رهاش
 یافتن از سحر و آله اجوف و ادوی است بمعنی جنازه و حد بار بفتح حاء و مهمله کوزه شست

در سطر اول
 علی الاصل و انش
 و انش بمعنی خانه
 یا مکه و یا راه را
 سطر خیاره

و حمل برداشتن از ضرب الاعراب کل این انشی مبتدا و محمول خبر و یو مانظ محمول و
 علی جار و الیه با و به ترکیب توصیفی مجرور و جار مجرور متعلق محمول و واد عاطفه و ان متصل
 و طالت فعل و سلامته فاعل و جمله عطف است بر جمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته و معطوف
 علیه و معطوف حال است از ضمیر محمول و تقطیع انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن المعنی صرنا که زائده است انما انشی
 روزی برداشته شده است بر جنازه و حالانکه درازنده باشد سلامته ان از نوانب مصاب
 یا درازنده باشد و این انشی شامل است حضرت عیسی علیه السلام را

انبت ان رسول الله اوعی . والعفو عن رسول الله مامول

اللمعة انبت بتقدیم نون بر موحده مهور لام ما زانبا و نسبت از تنبیه و هر دو در
 شده و معنی انبا و تنبیه و اجابت ای آگاهیدن و خبر دادن و ایضا تیرسانیدن
 و عفو گزاشتن از نصر و قند نزدیک و امل امید داشتن الاعراب انبت فعل محمول
 و نائب فاعل ان و ان حرف مشبیه بالفعل رسول الله اسم و اوعی فعل و فاعل ان
 ضمیر رسول الله و نون و قایده یا مفعول است و جمله خبر ان و ان قایم مقام و مفعول
 انبت است و انبا و بنا و مفعول خواهند مفعول اول در اینجا نائب فاعل است . ه
 و العفو بالرفع و النصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا و مامول خبر
 و عن رسول الله ظرف مامول و جمله حال از ضمیر اوعی و بعضی گفته که متالفه است
 لا محل لها من الاعراب و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی آگاه کرده شده ام که تحقیق رسول الله صلعم

ترسانده است مراد ب تحقیق عفو امید داشته شده است نزدیک رسول الله صلی الله علیه و سلم
و جمیع ما تقدم لوطیه بعین بیت بود

فقد ایت رسول الله معتذرا	والعذر عند رسول الله مقبول
--------------------------	----------------------------

اللغة فابرای تعقیب و آمد برای تحقیق و اثبات آمدن از ضرب و اعتذار عذر
خواستن و عذر بیانه و قبول پذیرفتن از سبع الاعراب فاذا عطفه و ایت فعل و
فاعل و رسول الله مفعول و معتذرا حال از فاعل ایت و او حالیه و العذر مبتدا و مقبول
خبر و عند رسول الله ظرف مقبول جمله و العذر الی حال از فاعل معتذرا یا از فاعل ایت
و تقطیع بیت مفاعله فعلن مستفعل فعلن استغفرن فعلن باشد المعنی پس تحقیق
حاضر شده ام رسول صلی الله علیه و سلم را عذر خواه و عذر مقبول است نزدیک رسول الله
صلی الله علیه و سلم و این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

مهلاً بأك لذي أعطاك نافلة	القرآن فيها موا غيظ وتفصيل
---------------------------	----------------------------

اللغة مهلاً بفتح میم و سکون با، آم فعل معنی امهل یا اسم مصدر و هری راه نمودن از
ضرب و الذی اسم موصول برای مذکر اصل آن لذي داخل شد بر آن الف و لام از و
و اعطاء دادن ناقص و اوی و نافله زیاده و عطیه قرآن مهور اللام و اصل صفة است
بر وزن فعلان نام نباده شد آن کتاب پنجمه یا صلی الله علیه و سلم و موا غیظ جمیع
و غط معنی نپد بر غیر قیاس و بجای آن موا عید جمیع میا و نیز مروی و تفصیل معنی
الاعراب مهلاً مفعول مطلق امهل یا اسم فعل و متوشیش برای تنکیر باشد کبریا

بهذا استعمال می یابد در طلب توقف در امری و بپاک فعل و مفعول و الذی موصول و
 اعطاک فعل مفعول و ضمیر موصول فاعل آن و نافله القرآن مفعول ثانوی و جمله موصول
 و موصول با صله فاعل بپاک و جمله بپاک معترضة است در میان قول وی مهلا و قول
 وی لا تأخذنی در بیت آینده و مراد از نافله قرآن چیزی است که زاید است بر قرآن از حدی
 خفی یا نافله که خود قرآن است یا آنکه قرآن مجزیه زاید است بر آنچه محتاج الیه برای اثبات
 نبوة است از معجزات و بعضی مراد از نافله مزیه قرآن بر دیگر کتب بسیار و خواه احادیث
 وی صلی الله علیه و سلم اراده کرده و فیها خبر مقدم و ضمیر مجرور عائد است بسوی نافله القرآن و عطف
 خواه مواعید مبتدیه و صرف بضرورة باشد و تفصیل عطف بر مواعید و جمله اسمیه لغت نافله القرآن
 بحدوث موصول ای نافله القرآن الماتی فیها مواعید و تفصیل یا جمله اسمیه مستأنف است گویا
 که کسی سوال کرد که چیست در آن نافله پس گفت که در آن مواعید و تفصیل است یا جمله معترضة
 یا حال از نافله القرآن و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
 مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی مملت ده مرا از آنچه گزشت ای آنکه راه
 نموده است ترا که یک داده است ترا نافله قرآن که در آن سپند و نصیحه است یا مواعید
 و عده جنبه بر مومنان و عده و وزخ برای کافران و تفصیل است ای تبیین احکام
 از فروع و اصول و ضروریات دارین و اگر جمله بپاک عائیة باشد پس مقصود دعا و زیاده
 بدایه است یا دعائی بدایه صفحه و اعراض از آنچه ایما و فسر موده . . .

لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم	اؤنب وان کثرت فی الاقادیل
-----------------------------	---------------------------

اللمعة اخذ گرفتن از نصر و اقوال جمع قول و اذنب گناه کردن و کثرة ضد قلة از گناه

و اما دلیل جمع اقوال الماعراب لاتاخذن فعل بنی حاضر بنون تاکید ثقیله و حذف
 نون و قایه یا بنون خفیفه و او غام آن در نون و قایه و ضمیر مستتر فاعل و یای شکم
 مفعول و مراد از بنی در اینجا سوال پس بیل خضوع است و باقوال الوشاة متعلق و با
 برای سببیه است و او و عالی و لم اذنب فعل و ضمیر مستتر فاعل و او و عاطفه و ان متعلقه
 و کثرت فعل و فی متعلق و اقاویل فاعل جمله ان کثرت معطوف است بر جمله محذوف ای
 و ان لم تكثر و هر دو جمله ببدل السلاخ معنی شرط و اراده تسویه حال از فاعل لم اذنب
 و جمله و لم اذنب حال از مفعول لاتاخذنی و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن
 فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن المعنی مگیر الی البیاء قوالا
 و حال آنکه گناه نکرده ام و حال آنکه کثرت است و من اقوال یا کثیر نشده + +

لقد اقوم مقاماً لولایقوم به	اری و اسمع ما لولیسع الفیل
-----------------------------	----------------------------

لظِّلْ یُرْعَدُ الا ان یشکون له	من الرسول باذن الله تمویل
---------------------------------	---------------------------

اللعنه مقام بالفتح موضع قیام و روتیه بمعنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد
 روتیه یقلب متعدی به و مفعول و جمع فیل اینال و فیلول آید و ظل بمعنی صار و یُرْعَد
 مضارع مجهول از ارعاد یقال ارعد لصیغه المجهول اذا اخذته الرعدة ای الخوف تمویل
 دادن الماعراب لام در جواب بستم محذوف است برای والله لقد اقوم مقاماً و قد برا
 تحقیق و اقوم فعل و ضمیر مستتر فاعل و مقام ظرف و لو حرف شرط و ماضی دگاه برستقبل
 و اخل شود و یقوم فعل و ضمیر فاعل آن و به ظرف یقوم و با و بمعنی فی و ضمیر محذوف و ارجع
 است بری مقام و جمله شرط است و اری فعل مضارع و ضمیر مستتر فاعل و جمله عطف

براقوم بنزد عاطف یا حال از فاعل اقوم و بعضی جمله اری و جمله اسمع را نعت مقار
و عائد محذوف گفته ای فیه بهر کیف مفعول اری محذوف است بقرونه مابعد ای مالم یولی
الفیل و اسمع فعل ضمیر مستتر فاعل آن و جمله عطف است بر جمله اری و ماموصوله یا
موصوفه مفعول اسمع و لوس شرطیه و اسمع فعل و الفیل فاعل و جمله و لوس اسمع الفیل شرط
ثانی و در اینجا دو تنازع اند یکی تنازع یقوم و ما لویله مقدر و اسمع در لفظ فیل
و باعمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد و دیگر تنازع مالم یقوم و لویراه و لوسمع در
جزا یعنی قول وی لطل و لام در لطل در جواب لو است و لطل فعل ضمیر فیل اسم فاعل و
یرعد فعل ضمیر فیل ناسب فاعل و جمله خبر لطل و لا حرف استثناء و ان مصدریه و یکون فعل
ناقص له خبر تنویل اسم و سن الرسول حال از تنویل و باذن الله متعلق یکون و مستثنی
منه محذوف است ای فی کل حال و جمله لطل جواب شرط اخیر و جمله شرطیه صله
یا صفة ماموصوله یا موصوفه و جواب شرطین اولین محذوف و تقدیر کلام همچنان باشد
والله لقد اقوم مالم یولی یقوم فیه الفیل لطل یرعد واری مالم یولی الفیل لطل یرعد
و اسمع مالم یولی الفیل لطل یرعد و تقطیع بیت اول و همچنان تقطیع بیت ثانی -
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا برآیند
بر پا ایستاده ام بمقام هیبت ناک که اگر بپای ایستاد و در آن مقام فیل برآیند میشد خفت
زده با وجود عظمت و می بینم بسبب نامی نمایان چیزی را که اگر می دید از آن فیل برآیند
می شد خفت زده می شنوم از تهدیدات که اگر می شنید از آن فیل برآیند می شد خفت زده
و مضطرب مگر آنکه باشد آنرا از رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاء امان -

حتی وضعت یمنی لا انا زعیه	فی کف ذی القیامت قیله القیل
---------------------------	-----------------------------

اللغة حتى برای غایه یا عطف و وضع نهادن از فتح و یمن دست راست و منازعه با هم
 کشش کردن بخصوصه و آرزو شدن و ذی یعنی صاحب و نقمات جمع نقه کبره تان فعل
 کلمه و کلمات اسم یعنی مقام و کینه کشیدن و قیل کبره تان یعنی قول الماعراب مضمت فعل
 و فاعل و یمنی مفعول و لا انا زعه فعل و فاعل و مفعول و ضمیمه منصوب راجع است بسوی
 ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبه ظن بر حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و
 بهر کیف جمله لا انا زعه حال است از فاعل وضعت و فی کف ذی نقمات طرف و صنعت
 و قیل مبتدأ و القیل خبری قیله کامل و جمله لغت ذی نقمات و تقطیع بیت نیست
 ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن ستفعلن فعلن المعنی و نهادم یا بودم
 که خوف میکردم تا آنکه نهادم دست راست خود را و حال آنکه غیر منازعه کننده ام و کف
 مبارک صاحب انتقام یعنی وی صلی الله علیه وسلم که قول وی صلی الله علیه وسلم
 قول است ای کامل است

لذاک ایهیب عندی اذ اُکلمه	و قیل انک منسوب و سؤل
---------------------------	-----------------------

اللغة ذاک اسم اشاره و ایهیب اسم تفضیل برای مفعول از هیته برای سخاوت از
 سمع و قیل ماضی مجهول از قول و منسوب از نسبت بمعنی بکسی باز خواندن از نص و السؤل
 و المسئلہ خواستن مهور العین از فتح و روایه کرده شده است فذاک بجای لذاک
 و ایهیب بجای ایهیب الماعراب لام ابتدایه است یا در جواب قسم محذوف و
 ذاک مبتدأ و ان اشاره است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات
 و ایهیب خبر و مفضل علیه در بیت آئیده مذکور است اعنی من خاور و عندی طرف ایهیب

و از مضاف و اکلم فعل مضارع بمعنی ماضی که بعد از واقع است و ضمیر مستتر فاعل و ضمیر
 منصوب که فاعل بسوی ذی نعمات است مفعول جمله مضاف الیه از مضاف با مضاف
 الیه ظرف ایهب قیل فعل و ان حرف مشبیه بالفعل و کاف خطاب اسم و منوب خبر و
 سؤل عطف بر ان و جمله تابدیل هذا القول نائب فاعل قیل و جمله قیل عطف بر جمله اکلم یا حال از
 ضمیه اکلم بقایه و تقطیع بیت چنان باشد مفاعیل فعلن مستفعلن فعلن مفاعیل فعلن
 مستفعلن فعلن المعنی چون بر بالیتادم و بروی دی صلی الله علیه و سلم قسم بخدا این
 ذی نعمات یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یا این دشمن دست راست و کف مبارک
 آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام زیاده تر مخوف است و نفس من و قتیقه کلام کردم و او بود
 که گفته شده بود مرا قبل ازین که نشسته کرده شده بسوی اقوال باطله از خوشگال بویکه
 بکاس و تیه و انهلک الما مورثها و علقها و منع بحیر از اسلام و تفسیر بران سؤل هستی از سبک آید

من خادرین ایوت الاسد سکنا | بطن عشر غیل و نه الغیل

اللمعة خادرینجا و وال و راهله اسم فاعل از خدر بالکسر بمعنی پدیده تعالی الش
 خادر یعنی شیر پدیده و لیدن شیر و اسد بضم نمره و سکون مهله جمع اسد بمعنی شیر و اسود
 و اسد بضم تین نیز جمع آن دو صحاح است که اسد مخفف اسد و اسد مقصور اسود است
 و سکون بمعنی منزل ظرف از سکون از باب نصر و بطن شکم مراد درینجا وسط ششی است
 و عشر بقیه عین مهله و فتمه شلته شده جای سکونت شیران یا نام جای که نسبت کرده
 میشوند آن شیران و غیل کبر غین معجم و سکون تحتیه بضم شیر و و ن بمعنی قریب -
 الاعراب من تفضیلیه متعلق بایهب و درینجا مضاف یعنی لفظ طابته و موصوف

خا در مخدوف است و من ثانیه بیانیته و لیوث الاسد مجرور و جار مجرور و لغت خا درای من
 مابستاسید خا در کائن من لیوث الاسد و اضافته و لیوث الاسد از قبیل اضافته لفظ
 مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از غنکبوت را نیز گویند
 یا مراد از لیوث شیرهای قوی الارکان باشند که در شجاعت و قوه بدر جبر رسیده اند که هر دو
 اند بنسبت اسد چنانکه گفته میشود **یذا القوم خواص الخواص** بکذا افاد الشارح البندی
 و مکنه مبتدیه و من البطن عشرت ثانی خا درای خا درایش من **بطن عشر** یا حال غیل و غیل
 خبر مبتدیه یعنی سکنه و دونه خبر مقدم و غیل مبتدیه و موخر یا دونه ظرف مستقر و غیل فاعل
 آن و بهر کیف جماعت غیل باشد و لفظ طبع بیت چنین باشد مستفعل فاعل مستفعل
 فعلن مفاعل فعلن مستفعل فعلن المعنی بیت ناک و مخوف تراست این ذی نقیصات
 از شیریکه در پیشه است و از شیران خری الارکانش و از وسط عشر و مکن آن پیشه است از رویک پیشه

یعذ و فیهم ضر غا من عیشهما	لحم من القوم معفور خرا و یل
----------------------------	-----------------------------

اللغة نیز و بنین معجمه و ذال معجمه و صراح است غذا را بالمدا و الکسر خورش و
 پرورش یقال غذوت الصبی باللبن ربتیه الخ یا بدال مهله از غذا بمعنی بامداد کردن
 خلاف روح از نصر یا بعین مهله و وال مهله از غذا و قال استراح لکنه لم یرو و یلحم فطاع
 معلوم از فتح نه اندا فعال یقال لحت القوم المحمهم بالفتح فیها اطعمهم اللحم و ضر غام لمبه
 ضا و معجمه و غین معجمه قبل الف شیر و عیش زندگانی از باب ضرب و عفر بعین مهله و
 سکون فا و خاک آلوده کردن و در خاک غاطسیدن از ضرب و خرا و یل جمع خردوله
 بنها و معجمه و وال مهله و نیز بدال معجمه پاره از گوشت **الماعز** اپ یعذ و فعل ضیه

خادر فاعل و جمله نعت خادر و فاعله و یحجم فعل و ضمیر خادر فاعل و یغذو اگر بذا ل مجبه باشد
 پس یغذو و یحجم مستنزع اند و مفعولیه ضرغایم و اگر روایه بدال ممله باشد پس ضرغایم مفعول
 یحجم باشد و عیشها مبتدء و یحجم خبر و من القوم نعت لحم و همچنان مفعول و خراذیل نعت لحم و جمله شها
 لحم الخ نعت ضرغایم و **و تقطیع بیت** مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن فاعلن
 مستفعلن فعلن باشد **المعنی** خادر است که غذا میکند پس لحم مید پشیران یعنی بچه گان
 خود را که قوت شان گوشت است از جانه رجال که در خاک افتاده است و پاره پاره است +

اذا لیا و قرنا لا یحیل له | ان یتکر القرآن لا و هو مقلول

المعنی لیا و مضارع غایب معلوم از ساد و رة بمعنی موانیة و جستن و قرن بکسر تان بمعنی
 مثل و هتا و شجاعت یا علم و غیره و حل حلال شدن از ضرب و نقل نهیمه و دادن از نصر الاء
 اذا برای شرط و لیا در فعل ضمیر اسد فاعل آن و قرنا مفعول و جمله شرط و لا یحیل فعلی و که متعلق
 و ان ناصبه صدریه و یتکر فعل و ضمیر اسد فاعل القرآن مفعول و ان باء حول خود و را و یل
 اسد فاعل لا یحیل و الا حرف استثناء و او هالیه و هو مبتدء و مقبول خبر مستثنی منه
 مخدوف است ای فی حال و مستثنی منه بامستثنی حال است از القرآن و جمله لا یحیل
 جزاء و جمله شرطیه نعت خادر و **و تقطیع بیت** انیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
 فاعلن مستفعلن فعلن المعنی خادر است که و قتیکه بر جید و حمله کند پشیر مائل خود
 جائز باشد آن خادر را که مگنوار و مائل را بر هیچ یک حال مگر بر حال نهیمه +

منه تطل جمع الجوضا مرة | و لا تمشی بوادیه الارا حیل

اللمعة تظل بمعنى تصیر و سباع بکسر مبهله جمع سبع بمعنی درنده و بقره که در اصل جود بفتح
 جیم و سکون و او بود و ما بین آسمان و زمین و وادی و اسح و در اینجا همین مراد است و
 ضامر لفظا و مجمله در او مبهله از ضمور بمعنی لا غر و سبک شدن از نصر و کرم یا البضا و زاء
 معجمین از ضمیر بمعنی خاموشش بودن از نصر و تشی بضم فو قایمه از تمثیه بمعنی ششی و رفتن
 و ارجیل باشباع ارجیل جمع ارجل بمعنی پیاده است یا جمع ان بر خلاف قیاس یا جمع
 رجیل بمعنی توی رفتار الا عراب من سبیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خاد و جانز
 است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و عار و مجرور متعلق تظل و سباع الجوامع و ضامر
 خبر و جمله نعت خاد و واد و عاطفه و لا تشی فعل الا ارجیل فاعل و باد در بوادی بمعنی فی و ضمیر
 مجرور عائد است بسوی اسد و جمله لا تشی عطف بر تظل و تقطیع بیت مستفعلن فعلن
 فعلن مفاعیلن مستفعلن فعلن است لیکن اگر نه باشباع باشد تقطیع مستفعلن فعلن تا آخر باشد
 المعنی شیر است که سبب آن میشوند درندگان اودی تنبع لا غریا خاموش نمی روند و وادی آن
 شیر پیاوگان و حاصل وصف کمال مهابته این اسد خاد است

ولایزال بوادیه اخو ثقتنه	مطرح البز والد رسان ماکول
--------------------------	---------------------------

اللمعة لایزال همیشه باشد و وادی بیابان و اخو در اینجا بمعنی صاحب است و ثقتنه که در اصل
 و ثقین بود بمعنی اعتماد و مطرح بفتح راء و کسر آن از مطرح بطاء مبهله بسیار انگلیدن و بفتح
 سوحده و تشدید زاء مجمله سلاح و در رسان بضم و ال مبهله و راء و سین مطبعتین جمع درس
 بلکه بمعنی جامه بکشد و اکل خوردن از نصر الا عراب و او عاطفه لایزال فعل ناقص و وادی
 با لا شباع خبر مقدم و باد بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسد و اخو ثقتنه اسم لایزال
 مطرح البز نه والد رسان عطف بر لفظ بز و ماکول نعت ثانی اخو ثقتنه و جمله لایزال عطف

لا تثنى و تقطع بیت اینست مفاعل فعلن مستفعل فعلن مفاعل فاعل فاعل مستفعل فاعل
فعلن المعنى و معنیته است در وادی یعنی مسکن آن شیر صاحب اعتماد بر قوه و شجاعت
خود افتاده سلاح و جامه دریده و کهنه یا اندازنده سلاح و جامه +

ان الرسول لنور یستضاء به	همین سیوف الله مسلول
--------------------------	----------------------

المعنی ان حرف شبهه بالفعل و نور روشنی و استضاء الهی که در اصل استضاء بود بمعنی
طلب روشنی و در بعض روایات بجای لنور یسف واقع است و معنی بفتح نون ای از آیه
ساخته شده و در بعض روایات بجای هند لفظ صادم است بمعنی تیغ بران و سیوف جمع
معنی شمشیر و سل بسین مبدل و تلام بمعنی بر آوردن تیغ از نیام از نصر الاعراب
الرسول هم ان و لام برای تاکید و نور یا سیف خبر و یستضاء فعل مجهول و به نائب فاعل
و ضمیر محذور راجع است بسوی نور یا سیف و جمله نعت نور و معنی خبر ثانی ان و اگر بجای
هند صادم باشد پس صادم عطف است بر نور و من سیوف الله مسلول هر دو نعت
و تقطع بیت چنان باشد مستفعل فعلن مستفعل فعلن فاعل فاعل مستفعل فاعل
فعلن المعنى به تحقیق رسول الله صلی الله علیه و سلم نوری است که هدایتگر نمیشود بآن
شمیری است از آیه هند ساخته شده از شمشیرهای خداوند کریم برهنه برای قتل کفار و
گویند که کعبه چون بر این بیت رسیده حضرت صلی الله علیه و سلم او را عطا فرمود و برده مبارک

فی عصبة من قریش قال قائلهم	بیطن مکه لما اسلموا زولوا
----------------------------	---------------------------

المعنی عصبة لضم عین میله و سکون صاد و جمله جماعة رجال زده تا چهل و قریش اولاد و ضم
تان و مراد از لطن داخل یا معنی قبیله است و لما بر چهار وجه آید طرف مان یعنی حین

مراد و بیجا باشد استثنای معنی الا و جازمه مضارع بمعنی ماضی متوعد نحو لما یرکب الامیر و صیغه
ماضی از لم بگذر افاد الارجح البهی رحم و اسلام النقیاد و دخول و سلام و زولوا امر از زل
یزول زوالا بمعنی رفتن از مکانی الالاعراب فی عصبة خبر دیگر برای آن در بیت مقدم
و من قریش نعت عصبة یا فی عصبة متعلق مسلول و جمله قال تا کلمه نعت دیگر عصبة و ضمیر
راجع است بسوی عصبة و بطون ممتد طرف قال یا نعت عصبة و لما ظرف زمان برای قال و
مضاف بسوی اسلموا و اسلموا فعل و فاعل و جمله مضاف الیه لما و جمله زولوا مفعول قال
و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن
فعلن المعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم در جماعتی از قریش است یا مبعوث در جماعتی
از قریش است که گفت گویند ایشان یعنی حضرت عمر رض و اخل مکة و تشکیک اسلام آوردند
که بر وید از وطن خود و علیحده شوید از جماعه اعدا بر قصد قتال شان در وایت کرده
است که چون شنود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قول دی ان الرسول تا قول او
زدا و اگر بیت بسوی صحابه متعجانه از حسن مقال وجوده شعر و کمال آن -

زالوافما ذال النکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل
-----------------------------	---------------------------

اللمعة النکاس جمع نکس کسبر نون و در آخر مهمله بمعنی مرد ضعیف و کشف بضم کاف و سکون
مجموعه مرد آخر فار جمع اکشف و در اینجا کشف بضم تین است که در جنگ با او سپر نباشد و لقاء
و لقیه بمعنی محاربه از باب سجع و میل کسبر میم و در اصل بضمه میم بود جمع ایسل ای آنکه با او تیغ
نباشد و کسیکه بر زمین قائم نباشد و معازیل بعین مهمله و را بمعجمه جمع مغزال کسبر میم که با او
نیزه نباشد الالاعراب زالوافعل فاعل و فاعل و فاعله و ما فاعله و زال فعل و النکاس

فاعل ولا کشف عطف بر انکاس لانازاده است و عند اللقاء ظرف زال و لایل
عطف بر لا کشف و معازیل لغت میل جمله زالوه متانفه است و تقطیع
بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن -
المعنی رفتند از وطن خود پس رفتند وقت محاربه از ایشان امانت ضعیف
بودند و سپر نداشتند و شمشیر نداشتند و نیز نداشتند پس چگونه
باشند از ایشان اقویاء و صاحبان سپر و تیغ و نیزه

من نسج داود فی الیهجا سرائیل

شم العرائین ابطال لبوسهم

اللمعة ششم بضمة معجمة تشدید نیم جمع هشتم بمعنی بلند بینی و عرائین جمع عرین بمعنی بینی
و ابطال جمع بطل بفتح موحده و فتح طاء جمله بمعنی دلیر و لبوس بفتح لام زره و کوشش
و نسج بمعنی منسوج ای بافته نغده از نصر و ضرب و اضافه نسج نسبی داد علیه السلام
سبب ایجاد ان علیه السلام است و هیجا بفتح هاء بالمد و بالقصر جنگ و سرائیل
جمع سربال بالکسر بمعنی پیران الما عراب شم العرائین بالرفع خبر مبتدیه مخذوف
ای باده العصبه و جملة تحت عصبه یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدیه مقدم الخبر و بالنسب نصب علی
المرج ای غنی شم العرائین و بالجر لغت عصبه ابطال لغت عصبه یا خبر مبتدیه مخذوف و لبوسهم بالمد
مبتدیه و من داود و خبر فی الیهجا متعلق لبوس سرائیل خبر ثانی یا من نسج داود و لغت لبوس
یا حال از ان و درین صورت سرائیل خبر مبتدیه یا شد فی الیهجا ظرف لبوسهم و تقطیع بیت
انیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المستفعلن المعنی ان عصبه بلند بینی و تامة اللمعة
الصورة و شجاعان که لباس شان در جنگ از نسج داود و مثل سرائیل نه دروغ مشقوة الیهیوب

بیض سوانج قد شکت لها خلق	کاتها خلق القفعا بمجدول
--------------------------	-------------------------

اللقمة بیض بکسر موحده جمع ابيض معنی سفید و سوانج جمع سالفه زره فرخ و شک
 بشین معجمه بنیزه بهم انداختن از نصر و سک بسین مهله میخ و وز کردن در بآهن و در
 مردی است و خلق هر دو جالبه حار مهله و لام جمع علقه علی غیر القیاس و قفعا و لقمه
 قاف و سکون فار و عین مهله و الم و ختی است منبسط بر روی زمین که اورا علقه می‌گویند
 مثل علقه دروغ و جدل محکم کردن از نصر الا عراب بیض و سوانج هر دو نعت سرائیل
 و شکت ماضی منی للمفعول و لها استعلق آن و خلق نائب فاعل و جمله نعت ثالث سرائیل
 و کان حرف مشبهه بالفعل و ضمیر منصوب که راجع است لبوی خلق اسم و خلق القفعا خبر
 کان و جمله کان نعت اول خلق ایل و مجدول نعت ثانی و تقطیع بیت چنان باشد
 مستفعلن بعد ایج مستفعلن فعلن مفاعلهن فعلن مستفعلن فعلن المعنی آن سرائیل سفید صافی و کان
 و تام و فرخ اند به تحقیق بهم انداخته شده اند برای آن سرائیل حلقه می‌گویند که آن حلقه تا
 حلقه قفعا اند و محکم اند یعنی هر یک از آن حلقه محکم است - - -

لَا يَفْرَحُونَ إِذْ أَنْالَتْ رَا حُصْمَهُمْ	قوما وليسوا محاربيا اذا نسيلوا
---	--------------------------------

اللقمة فرح سه و را از سمع و نیل رسیدن از سمع و رح نیزه و رماح و رماح جمع و رماح
 بجمیم و را معجمه و در آخر عین مهله جمع مجزاع بمعنی کثیر الجزع و جزع غلات فرح باشد و
 نیلوا بکسر نون ماضی مجهول از نیل الا عراب لا يفرحون فعل و فاعل و اذ اطر فیضا
 و انالت فعل و را حیم بالاشباع فاعل و قوما مفعول و جمله مضات الیه و مضات با

مضاف الی ظرف لا یفرحون و جمله لا یفرحون نعت عصبة و لیو افعل ناقص و اهم آن و
 مجازی یا خبر صرف آن بفرود است و اذا ظرف لیسوا و مضاف بسوی نیلوا فعل محمول و
 ضمیر در آن نائب فاعل است و جمله لیو امطوف بر لا یفرحون و لقطع بیت همچنان
 است مستعمل فاعلن مستعمل فاعلن مستعمل فاعلن المعنی آن جماعتی
 است که خوش نمی شوند چون میرسد نیزهای ایشان مردمان را یعنی چون غالب آیند و نیتند
 جرع کنندگان و قتیکه رسیده شده میشوند یعنی نگاه که مغلوب میشوند بسبب شده
 صبر بر کارهای دشوار + - - - - -

میشون مشی الجمال از هر عصبه	ضرب اذا عرو السود و التنایل
-----------------------------	-----------------------------

المعنة الجمال و همچنان اجمال و جمل جمع جمل لغتین ششتر و زبر بضم زای مجمل و سکون
 جمع از هر معنی سپید و عصبة نگاه داشتن از ضرب و ضرب مصدر یعنی زدن و تعزید یعنی
 ورا و مهلتین فرار و سود بضم هبله جمع اسود یعنی سیاه و تنایل بفتح نون و نون جمع
 تنال بر وزن تفاعل بمعنی کوتاه الاعراب میشون فعل و فاعل و مشی الجمال مفعول
 مطلق برای نوع و زبر صفة جمال و جمله میشون نعت عصبة و لعصبهم فعل و مفعول و ضمیه
 منصوب راجع است بسوی عصبة و ضرب فاعل و جمله حال از فاعل میشون یا صفة دیگر برای
 عصبة و اذا ظرفیه ثانی و عرو فعل و سود فاعل و التنایل نعت سود و جمله مضاف الیه
 اذا و در ظرف یعنی اذا متنازع اند میشون و لعصبهم پس اگر از طرف فعل ثانی گویند
 طرف فعل اول محذوف باشد و لقطع بیت انیت مستعمل فاعلن مستعمل
 لن مستعمل فاعلن مستعمل فاعلن المعنی این جماعت رجال از غایت شجاعت

می وند مثل رفتن شتران سپید در اسرع وقت و قار و قتی که فرار می شوند کافران سیاه رو
سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه همت و حال آنکه نگاه میدارد ایشان را از دشمنان در بوقت
شمشیر و نیزه زدن ایشان نه حصون و معاونان

لا یقع الطعن الا فی نحو رهم	و ما لهم عن حیاض الموت تحلیل
-----------------------------	------------------------------

اللمعة وقوع سقوط و افتادن از ضرب و طعن نیزه زدن از نصر و نحو جمع نحو بفتح زون و ک
حار مهله اعلامی صدر یا موضع قلاوه از آن و حیاض جمع حوض در اصل حوض بود و معراده از
حیاض الموت شدائد حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و بمع و تحلیل نام روی و فرار تا آخر
الاعراب لا یقع الطعن فعل و فاعل و الا حزن استناده فی نحو رهم بالاشباع استثنای مرغ ای لا یقع الطعن
فی موضع من غضا بهم الا فی نحو رهم و استثنای منه با مستثنی طرف لا یقع و جمل لا یقع لغت عصبة و ما بهی لیس
و لهم خبر و تحلیل اسم و عن حیاض الموت متعلق تحلیل باطل شده است عمل ما در اینجا بسبب تاخر اسم
از خبر و جمل ما لهم عطف است بر فعلیه یا حال از ضمیر نحو رهم یا جمله متر صبه و تقطیع بیت بکذا متعلق
فاعل متفعّل فعل فاعل فاعل متفعّل فعل المعنی واقع نمیشود طعن مکر در اعلامی صدور
ایشان و نیت برای ایشان از شدائد و مضائق حرب فرار و جبن و بد اخرا کردن و اتمام
قصدنا و الحمد و لشکر للملک المنان و الصلوة والسلام الاتقان علی سید الانس و الجنان
محمد صاحب سلطان و اله و صحبه الذین جبههم من الایمان و انا العبد المدعو بسلطان الحسن
القادری المجدی ابن افضل العلماء و کل الکلام مولانا احمد حسن غفر الله لهما و احسن الیهما
ورزقهما شفاعت رسول خیر الانام و صفوة الانبیاء الکرام اللهم آمین

تمت بالخیر

